

انترناسیو نالیسمِ پرولتری  
( درتئوری و عمل )

سازمان کارگران انقلابی ایران  
(راه کارگر)

انترناسیو نالیسم پرولتری  
( درتئوری و عمل )

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
ب	۱- یاد آوری لازم در باره این نوشته
ج	۲- یاد آوری چند نکته
۱	۳- چه درکی از ایدئولوژی داریم و چه نقشی برای آن قائلیم؟
۸	۴- نگاهی بسیار کوتاه به راه دراز طی شده.
۲۲	۵- لنینیسم - لنینیسم یک تئوری علمی و یک ایدئولوژی انقلابی است.
۴۵	۶- در کجا ایستاده ایم؟

## یار آفری لازم در باره این نوشته

جزوه ای که در دست دارید در وهله اول بعنوان يك نوشته درون تشکیلاتی و در رابطه با بحثهای درون تشکیلاتی ما در سال ۶۰ نوشته شده و از این رو با مشخصات و نواقص ناگزیری که دارد شاید برای نشر بیرونی چندان مناسب نباشد. مسئله تنها از زاویه ای مطرح شده که در بحثهای درون تشکیلاتی مورد توجه بوده، تنها به نکاتی اشاره نشده که مورد بحث بوده اند، و توالی منطقی بحث چندان رعایت نشده و همچنین مطلب تا حدودی به شیوه شفاهی بیان شده است، اما با این وجود، چون خطوط کلی مواضع سازمان ما را پیرامون اینها سیوئالیسم پرولتری با زگو میکند نشر آن را در خارج از کشور نیز (که تقریباً هم زمان با داخل کشور صورت میگیرد) لازم میدانیم.

سازمان راه کارگر - کمیته خارج از کشور

آذر ۶۱ - شماره ۸۲

## یاد آوری چند نکته

مسئله انتر ناسیونالیسم یا اگر روشن تر بگویم مسئله چگونگی رابطه با اردوگاه کشورهای سوسیالیست، بیش از هر مسئله دیگر در سه سال گذشته جنبش چپ ایران را به آشفتگی کشانیده است. سازمان ما، که یکی از مشخصات آن داشتن موضعی خاص در این مسئله است، نتوانسته از این آشفتگی دور بماند. سیاست عطفی ما در مورد این مسئله، تلاش برای کاستن اهمیت آن بمثابه یک مسئله درجه اول بوده است. این سیاست عطفی، صرف نظر از حقیقتی که دنبال میگرد، یک سیاست ناموفق بوده است. زیرا مشخصات این مرحله جنبش چپ ایران را - که میتوان آن را مرحله "جستجوی هویت نامید - نادیده گرفته است. از این رویه این مسئله برای تشکیلات ما بمثابه یک مسئله ایدئولوژیک اساسی مطرح است و پرداختن به آن یک ضرورت عاجل می باشد. باید با درس گیری از سیاست اشتباهی مان در این مورد، موضعمان را در رابطه با انتر ناسیونالیسم و مخصوصاً اردوگاه کشورهای سوسیالیست صراحت و تکامل بدهیم. اما تاکید بر نکته ای ضرورت دارد و آن این است که برای جبران اشتباه گذشته این بار نباید بوقی را از سر گذاشتن بزنیم و گمان کنیم که با داشتن موضعی روشن در این باب، مشکلاتمان حل خواهد شد. حقیقت (حقیقتی که توجه به آن، علی رغم اشتباهاتمان در این مسئله و گریزمان از این مسئله، نقطه قوت ما بوده) این است که همیشه در انتر ناسیونالیسم نوعی فرا افکنی مطرح است. یعنی هر کس و هر نیروی در پی جهانگردی کردن مواضع خود به مسئله انتر ناسیونالیسم رو میآورد و بنا بر این هر موضعی در مورد انتر ناسیونالیسم بناگزیرو موضعی است در سیاست ملی و محلی. بنابراین باید این آگاهی را داشته باشیم که مسائل خود را پیونیده در لغافی دیگر و با مارکی بین المللی و ناشناخته (حتی در نظر اول برای خودمان) طرح نکنیم. نکته دیگری که باید یاد آوری شود این است که نوشته حاضر اساساً در راستای کلی همان دیدگاهی به مسائل مینگرد که قبلاً در جزوه "مر برابر رویزیونیسم و تز سوسیال - امپریالیسم" خود را بیان کرده است. از این رو در نوشته حاضر برای اجتناب از تکرار فقط به نکاتی و مسائلی اشاره میشود که یا در مورد آنها ابهام و اختلاف نظری در سازمان ما وجود دارد، و یا تصحیح پارهای مسائل طرح شده در جزوه یاد شده بالا محسوب میشوند.

## I - چه درکی از ایدئولوژی داریم و چه نقشی برای آن قائلیم؟

امروزه در جنبش کمونیستی مساله انترناسیونالیسم و مساله رابطه با اردوگاه کشورهای سوسیالیست به نحو تفکیک ناپذیری با مساله رول و ونیسم پیوند خورده است. زیرا این مسائل در هیأت گفنی خود، از زمانی در جنبش کمونیستی مطرح شدند که خروش چپ در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در پارامای از حوزه های اساسی نظری مارکسیستی - لنینیستی و تزهای جدیدی را اعلام کرد. اما برای بررسی مسائل مربوط به رول و ونیسم ضرورتا باید درک درستی از ایدئولوژی و نقش آن داشته باشیم. بدون چنین درکی مشکل بتوان به نتیجه ای روشن در این مسائل دست یافت. بنابراین ما قبل از هر چیز یادآوری نکاتی را در مورد ایدئولوژی، که ارزش مند و ولوویسک دارند، ضروری میدانیم: مارکسیسم - لنینیسم برای آگاهی انسانی نقش بسیار پر اهمیتی قائل است اما در عین حال آگاهی را در ستر مناسبات اقتصادی - اجتماعی توضیح میدهد و برای آن در رابطه با این مناسبات اقتصادی - اجتماعی نقشی در مجموع نسبی قائل است. در جنبش طبقه کارگر انحراف به راست معمولا با کم بهیسا - دادن به آگاهی همراه بوده است و انحراف به چپ با پریهادادن به آن. و این هر دو ظهیرغم اختلاف در سیاست عملی و در تئوری و مند و ولووی قزابت زیادی دارند و می توان گفت از الفبای فکری یکسانی استفاده می کنند. بنابراین است که انحراف به چپ و انحراف به راست ظهیرغم اینکه در مقاطع و در وضعیتها درست در مقابل عمد یک قرار میگیرند، در راز مدت و در طول مسیر تقریبا چیز واحدی از آب درمی آیند: هر دو میخواهند آگاهی را به مثابه آگاهی از عینیت و نادیده بگیرند. آیا تصادفی بوده است که برنشتین بعد از کشف و شهود فراوان درباره آنچه سرمایه داری واقعا هست، سرانجام سوسیالیسم را همچون آرمانی اخلاقی مطرح میکند؟ آیا لنین در بیان اینکه اگزومیسنها با آنارشیستها قزابت فکری دارند (مراجعه شود به چه باید کرد؟) اشتباه میکرد؟ آیا ما توتسه دون با انقلاب فرهنگی، در اوج خیال با فیهای اراده گرایانه برای ایجاد فرهنگ پرولتری، از عینیت کرخت دهقانی ستایش نمی کرد؟ و در این میان، بررسی رابطه آگاهی با هستی، یک کار بازوهای اصلی مارکسیسم

راجعاً به يك نظری علمی تشکیل میدهد: ماتریالیسم دیالکتیک. اهمیت  
 ماتریالیسم دیالکتیک در مجموع سیستم تئوریک مارکسیستی در این است که قبل  
 از هر چیز چگونگی نقش آگاهی علمی را در رهایی انسان از بهره کشی طبقاتی  
 توضیح میدهد. ماتریالیسم دیالکتیک کمک میکند که مابعد از هر چیز بتوانیم  
 نقش خود مارکسیسم - لننیزم را جثابه اساسی ترین سلاح آگاهی در مبارزه  
 پرولتاریا برای رهایی آرزوایی کنیم. مارکسیسم - لننیزم يك پندار  
 ایدئولوژیک نیست بلکه يك سیستم علمی است. امروزه ظاهرأ در جنبش  
 طبقه کارگر کسی این حقیقت را انکار نمیکند. اما پذیرش تمام این حقیقت  
 ضرورتاً به معنای آن نیست که همه آنها را بلکه مارکسیسم - لننیزم را جثابه  
 يك سیستم علمی می پذیرند. به الزامات ناشی از این پذیرش دقیقاً تن  
 دریدند. مشخصه اصلی علم چیزی که علم را از شناختهای توصیفی،  
 سطحی و عسی متمایز میسازد، بیان تحلیلی نظام یافته قوانین عینی حاکم  
 بر روابط پدیده هاست. همین مشخصه است که اجازه میدهد شناخت  
 حتی کاملاً درست از واقعیات را باطل یکی بدانیم. از قدیم الايام لوطیان  
 دوره گرد خرس باز در همین کشور ما، برای تربیت خرس از چیزی استفاده  
 میکردند که امروز آن را بازتابهای شرطی مینامیم. آیا حق داریم شناخت عصلا  
درست این لوطیان دوره گرد را از فرآیند جاافتادن عکس العمل مستوی  
 در حیوان به تئوری سترگ پاولف درباره بازتابهای شرطی یکی بدانیم؟ اگر  
 وجه مشخصه علم چنین باشد، میتوان گفت اولاً علم لازملاً تابع است و روی  
 گرداندن از یک حقیقت علمی روی گرداندن از واقعیت است و جثماً تنبیهی  
 بدنیال خواهد داشت. ثانیاً علم یعنی بیان قانون و بنابراین یعنی عامیت  
 و از حقیقتی مشخص و مندرج در عین حال که حقیقت است ولی ضرورتاً يك حقیقت  
 علمی نیست و بنابراین بر رابطه ای جزممان رابطه مشخص شمول ندارد.  
 ثالثاً علم چون بیان تحلیلی و نظام یافته قوانین است، بنابراین خصلت  
 تکاملی دارد. برای علم نسبت معنای عدم تعین ندارد و علم که همیشه  
 از عتایق نسبی سخن میگوید، نسبی را در مقابل مطلق قرار نمیدهد. از این رو  
 نسبی در علم چیزی نیست که بتوان در آن تودید داشت، چیزی در حوزه

"فنی دانم" نیست. چیزی است نظام یافته و بنا بر این چیزی است که حوزه  
 شمول حقیقت معنی را بیان میکند. مثلا علم از کپرنیک تا انشتین درباره مدار  
 سیارات سخن گفته است. در همه این مدت حقیقت واحدی را تکرار نکرده —  
 است. اما در همه این مدت حقیقت را گفته است، حقیقتی تکامل یافته را؛ مدار  
 سیارات دایره ای است و مدار سیارات بیضوی است و مدار سیارات گلیژی است.  
 مدار سیارات راستی چگونه است؟ علم ما اهریب نمی دهد بلکه ایقان ما را در  
 این مورد تقویت می کند. راجعاً چون علم بیان قوانین عین محاکم بر روابط  
 پدیده هاست و چون عینیت پدیده ها در پویایی فنی است، بنا بر این  
 حقایق علمی نه تنها به لحاظ تکامل شناخت انسانی، بلکه به لحاظ موضوع  
 نیز نسبی هستند. مثلا میدانیم که مارکس در تحلیل خود از سیستم سرمایه —  
 داری، آنا رشی در تولید (در مقیاس اجتماعی) را یکی از مشخصات آن میدانست.  
 در حالیکه انگلس در "نقد برنامه ارفورت" در ۱۸۹۱ (یعنی در دورهای که  
 سرمایه داری وارد مرحله انحصاری شده بود) نوشت: "اگر از شرکتیهای  
 سهامی به طرف تراست ها حرکت میکنیم، که بر تمام شاخه های صنعت تسلط  
 می یابند و انحصار ایجاد میکنند، نه تنها تولید خصوصی، بلکه فقدان برنامه  
 ریزی نیز به پایان می رسد". بنا بر این اصطلاح "تولید خصوصی" و "فقدان  
 برنامه ریزی" را در طرح برنامه ارفورت مورد انتقاد قرار داد. (مراجعه شود به  
 لنین، ج ۲۶، ص ۱۲۰، تجدید نظر در برنامه حزب). مسلماً منظور انگلس  
 این نبود که نظر مارکس درباره آنا رشی تولید اشتباه بوده است، بلکه میخواست  
 بگوید در دوره انحصار در نتیجه تکامل روابط تولیدی، آنا رشی در تولید دیگر  
نی تواند وجه مشخصه اصلی سرمایه داری تلقی شود. این خصوصیت علم  
 بویژه در علوم تاریخی اهمیت زیادی پیدا میکند. زیرا موضوع این علوم بررسی  
 قوانینی است که با وجود آمدن روابطی که تاریخی هستند، معنی پیدا میکنند.  
 با این مقدمه باید دید بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک (یعنی علمی که قوانین  
 عمومی حاکم بر رابطه آگاهی و هستی را بررسی میکند)، خود مارکسیسم راجع  
 گونه می توان توضیح داد؟ مارکسیسم به عنوان یک علم ضرورتاً قوانین عمومی  
 حاکم بر روابط پدیده های معنی را بیان می کند و چون علم است بنا بر این  
 مانند هر علمی تکامل یافته است، یعنی در فرآیند تکاملی خود، پیمان



تحلیلی خود را از قوانین حوزه شمولش در اتمام قبلی ترمی کند . و چون يك علم تاریخی است در باره روابط سخن میگوید که آن روابط بیش از حوزه های علوم دیگری یو یائی دارند . از این رو مارکسیسم نمی تواند درباره آنچه هنوز وجود ندارد و بنابراین هنوز نمیتوان از عینیت آن سخن گفت ، چیزی بگوید و آن را حقیقت علمی بنامد . در صحت همین خصلت مارکسیسم است که "سوسیالیسم علمی" مارکس و انگلس را از سوسیالیسم آرمانی مثلا فوریه متمایز می کند . فوریه به تفصیل درباره چگونگی سازماندهی سوسیالیسم سخن می گوید .  
بی انصافی است اگر همه حرفهای او را هدیایان گوئی های يك فیلسوف خیال پردازانیم . مثلا او برای تنظیم روابط خانواد موتربیت اطفال در جامعه - آرمانی آینده ، سالها درپد آگوزی مطالعه میکند . به جهت نیست که انگلس - مثلا همین فوریه را یکی از بزرگترین مغزهای دایره المعارفی قرن نوزده مینامد . ("آنتی دورینگ" ) . اما در مجموع همیشهم تئوریک او درباره جامعه آینده يك خیال پردازي بیش نیست . آیا اگر خود انگلس درباره جامعه آینده ، جامعه ای که هنوز وجود ندارد ، سخن بگوید می تواند آنرا بعنوان يك حقیقت علمی معرفی کند ؟ میدانیم که چنین نیست و بنابراین است که مارکس و انگلس کوشش داشتند تا درباره جامعه سوسیالیستی جز آنچه از تحلیل روابط عینی جوامع میند گفت ، چیزی نگویند . میدانیم که مجموع نوشته های مثبت آنها در باره جامعه سوسیالیستی و کمونیستی آینده از چند ده صفحه تجاوز نمی کند و باز اینها هم که - حتی در آنها نیز بنا گذر اشتباهاتی وجود دارد : مثلا مارکس در نقد برنامه - گوتا از نحوه توزیع تولید اجتماعی گل سخن میگوید ولی چیزی در باره - هزینه های نظامی نمیگوید . در حالیکه امروز میدانیم که اگر اتحاد شوروی - مجبور به هزینه های <sup>نظامی</sup> نباشد ، شاید در دوبرنامه پنجاه ساله با همان هزینه ها بتواند سبیری راه کالیفرنیا تبدیل کند . چرا چنین است ؟ بخاطر اینست که تا دهه دوم قرن بیستم ، مارکسیسم که بمثابة يك سیستم علمی ، اساسا پیش از این دوره تکوین یافته است ، هنوز امکانات کافی برای بررسی علمی در باره ساختمان سوسیالیسم زانداشت . و امروز لااگر لنینیم را بعنوان علامت تد او ا تکامل مارکسیسم می پذیریم ، به جایگاه قدیمی در معبد خدایان ( پانتئون ) اعتراف نمی کنیم ، بلکه بر خصلت علمی مارکسیسم تاکید داریم . و اگر امروز کسی باعتبار اینکه مارکس بنیانگذار سوسیالیسم علمی است ، بخواهد نظر

یاد شده مارکس را درباره توزیع تولید اجتماعی در جامعه سوسیالیستی،  
بمقتوان يك حقیقت علمی مورد دفاع قرار دهد، قبل از هر چیزی این حقیقت  
را اثبات خواهد کرد که از حقیقت علمی چیزی نمی فهمد. بعد از این مقدمات  
لازم است بدانیم مارکسیسم - لنینسم تنها يك سیستم تئوریک علمی نیست،  
بلکه پرچم يك جنبش انقلابی بین المللی است. اما مارکسیسم خود (در تئوری  
ماتریالیسم تاریخی) می آموزد که هیچ جنبش اجتماعی نمی تواند خود را  
از انبساط خیره اید تولوزیک دم دستی نیاز سازد. جنبش طبقه کارگر  
نیاز از این قانون مستثنی نیست. بویژه اگر منظور از طبقه کارگر تنها پرولتاریای  
صنعتی نباشد و بویژه اگر طبقه کارگر برای رهایی خود ناگزیر باشد جنبش رهایی  
د هقانان را نیز هدایت کند. لنین وقتی (در چه باید کرد؟) اعلام کرد که  
تئوری علمی از خارج از طریق روشنفکران مارکسیست وارد جنبش طبقه کارگر  
می شود، و اکنون میسهای ساده لوح را با درک مکانیکی شان از مارکسیسم بهت  
زده ساخت، از این حقیقت بزرگ سخن می گفت. مارکسیسم بمثابة يك سیستم  
تئوریک علمی، با نقش خود در جنبش اجتماعی بمثابة يك "ایدئولوژی" انقلابی،  
تضاد قیالکنیکی معینی دارد. "ایدئولوژی" يك جنبش انقلابی نمی تواند  
کاملاً خود را از الزامات جنبش برهاند و جنبش انقلابی هر قدر پیشتر باشد، به  
مطابق يك جنبش جد از الزامات معینی معنی ندارد. مثلاً جنبش نمایی تواند  
مستقل از اخلاق، سطح فرهنگ و ترکیب طبقاتی اجزا" خود بخیره وجود داشته  
باشد. در آن صورت چگونه میتوان تضمین کرد که جنبش فارغ از این الزامات،  
فقط بر صحنای رهنمود های تئوری علمی حرکت کند؟ آیا جنبش انقلابی طبقه  
کارگر بر صحنای واقعیت تاکنون فقط در ذهن تئوریسین های کمونیست معنی  
داشته است؟ مسلم است که چنین نیست. بنابراین "ایدئولوژی" طبقه  
کارگر جز به جز نمی تواند بمثابة يك ایدئولوژی انقلابی جنبش کارگران  
(وزحمتکشان - می دانیم که این جز دوم دست کم بعد از آنکه بر چه  
فوزی داشته است) در تمام فراز و فرود های <sup>حرکت</sup> پویای خود، کاملاً با تئوری  
علمی مارکسیسم - لنینسم انطباق داشته باشد. مارکسیسم - لنینسم  
بمطابق يك سیستم تئوریک علمی و مارکسیسم - لنینسم بمثابة يك ایدئولوژی

جنبش انقلابی طبقه کارگر در وجه از یک حقیقت هستند . هر دو وجه خصالت تکامل یابنده دارند و چیز ثابتی نیستند . هر دو وجه همچون دو خط موازی در اثبات پیش می روند ، همدیگر را قطع نمی کنند ، اما بر همدیگر اثر می گذارند و همدیگر را پیش می رانند ( و همین علت حق داریم از تضاد دیالکتیکی معین در میان آنها سخن بگوئیم ) زیرا دو خط کاملاً منطبق بر هم نیستند . مثالهایی مساله را روشن تر میکند ؟ انترناسیونال اول عنوان رسمی خود را اتحادیه بین المللی مردمی کارگر انتخاب کرده بود ، و در کمون پاریس هم شهروندان مردمی را می داشتند . و این هر دو برجسته ترین نمونه های جنبش انقلابی طبقه کارگر در قرن نوزدهم بودند . و درست در همان هنگام مارکس و انگلس با تحلیل علمی ریشه های روابط پد رسالاری و مردم مرکزی را در مناسبات اجتماعی نشان میدادند و خواهان مبارزه پآآن بودند . اما آنها اگر بپذیرش این حقیقت علمی ( که زن موجود درجه دومی نیست ) از طرف جنبش انقلابی آنروز طبقه کارگر اصرار میکردند ، مسلماً حقیقت علمی دیگری را فراموش میکردند و آن این است که ایدئولوژی یک جنبش انقلابی نمیتواند فارغ از واقعیتهای موجود اجتماعی موجودیت پیدا کند . مثال دیگری که خصالت تفویک تری دارد : مائوتسه دون تأکید میکرد که " شروع سواد می از لوله تفنگ بیرون می آید " . و مسلماً این تأکیدی بود بر اهمیت انقلاب مسلحانه ( و نه فقط قهرآمیز ) . چنین تأکیدی در شرایطی که اپورتونیسیم راست تاکتیکیهای انقلابی پرولتاریا را مورد تردید قرار میدهد ، ارزش ایدئولوژیک دارد و بدون چنین تأکیداتی نمی توان از ایدئولوژی انقلابی در جنبش طبقه کارگر دفاع کرد . اما مسلماً این حکم که هر انقلاب سیاسی ( و اجتماعی هر انقلاب سیاسی پرولتری ) ضرورتاً مسلحانه است ، بمثابة یک قانون علمی نمی تواند درست باشد . زیرا چنین عامیتی را تحلیل علمی از قانونفندیهای اجتماعی ، نمی تواند اثبات کند . اگر چنین حکمی را بعنوان یک حکم علمی بپذیریم ، بی هیچ برورکردی انگلس را در مقدمه اش بر " مبارزات طبقاتی فرانسوا " باید روپزینویست بدانیم ، " امروز خون میماند آنهم که انگلس در " مقدمه " در ارزیابی مشخص خود از تعادل میان نیروهای پرولتاریا

و پروژوی در اروپا دچار اشتباه شده بود و پرولتاریا در طول هشتاد و چند سال  
 که از آن ارزیابی انگلس در "مقدمه" می گذرد، تاکنون نتوانسته است از طریق  
 تاکتیکی که انگلس در آنجا توصیه می کرده، به قدرت برسد. اما انگلس يك  
 روزی نیست نبود، زیرا نه تنها هیچ يك از احکام تئوری علمی مارکسیسم را انکار  
 نکرده بود، بلکه علیرغم اشتباه خود در ارزیابی شخص، هرگز پرچم ایدئولوژیک  
 جنبش انقلابی طبقه کارگر را در مقابل دشمن فرود نیآورده بود. انگلس  
 در "مقدمه" همانقدر وفادارانه درین ناپودی پروژوی و استقرار سوسیالیسم  
 است که مارکس در "فقر فلسفه". انگلس در ارزیابی شخص نیروها اشتباه  
 میکند ولی به تئوری علمی مارکسیسم درباره انقلاب و به جنبش انقلابی طبقه  
 کارگر پشت نمی کند. درست همانطور که لنین (مظهر بلشویسم و انقلاب  
 قهرآمیز) در فاصله فوریه تا ژوئن ۱۹۱۷ وقتی از امکان بقدرت رسیدن پرو—  
 لتاریای روسیه از راههای غیر مسلحانه سخن میگوید، به تئوری علمی و جنبش  
 انقلابی پرولتاریا وفادار است. و میدانیم که پرولتاریای روسیه نتوانست  
 از راههای غیر مسلحانه به قدرت سیاسی دست یابد. اما این رانیه—  
 میدانیم که لنین مانند انگلس (در "مقدمه") در ارزیابی تعادل نیروها—  
 اشتباه نمی کرد، بلکه تعادل نیروها از ژوئیه بیعد عوض شده بود.  
 نتیجه بگیریم: ما امروز وقتی با کسانی روبرو میشویم که درباره تاکتیکی غیر  
 مسلحانه در قبضه قدرت سیاسی از طرف پرولتاریا موعظه می کنند، چه موضعی  
 باید داشته باشیم؟ ما چنین کسی را روزی نیست خواهیم خواند، در حالیکه  
 میدانیم که هیچ قانون علمی مارکسیسم — لنینیسم عامیت انقلاب مسلحانه  
 را بیان نمی کند و در حالیکه میدانیم خودمان تحت شرایط معین (تولایسته  
 در حال حاضر ندار) شاید قبضه قدرت سیاسی از طریق تاکتیکی غیر  
 مسلحانه را توصیه نکنیم. پس چرا با موعظه گریبچاره سلامت چنین برخورد  
 می کنیم؟ بخاطر اینکه چنین مواعظی را در شرایط کنونی جهان تضعیف  
 پرچم ایدئولوژیک جنبش انقلابی می دانیم. و این ترتیب است که میتوانیم  
 دید که پاره ای از روزی نیستها بخاطر آوردن "بد معنی" جدید روزی نیست  
 هستند و پارامی بخاطر اصرار بر پارامی مسائل ایدئولوژیک مارکسیسم در دوره—

هائی که با دوره متفاوت دارد. مثلا آنکس که امروز بیارم نظرات نامرکس با آنکس در مورد ساختمان سوسیالیسم اصرار دارد، ممکن نیست درست بهمین خاطر روزی نیست باشد؟ و آیا همین هنگامیکه تئوری خود را درباره حزب طراز نوین (که براساسی تئوری جدیدی بود) مطرح میکرد، در سیستم تئوری علمی مارکس و در ایدئولوژی علمی جنبش طبقه کارگر "تجدید نظر" می کرد؟ لازم است که در گمان را از ایدئولوژی و نقش آن در مبارزه طبقاتی روشنتر کنیم و گرنه باید تئولوژی علمی و انقلابی پرولتاریا همانند یک شریعت مذهبی برخورد خواهیم کرد. و این خود یک تجدید نظر بزرگ و بازگشت به سوسیالیسم آرمانی است.

## II - نگاهی بسیار کوتاه به راه دراز طی شده

مارکسیسم از آغاز تولد خود راجعاً با اپورتونیسم جنگیده است. مارکسیسم یک سیستم علمی و ایدئولوژیک زنده است و مبارزه ایدئولوژیک یکی از اشکال مبارزه برای زندگی و قیامت. اشتباه است اگر گمان کنیم که مارکسیسم گوهری بود خارج از هدف کون و مکان که بناگهان در نتیجه یک انفجار مبارکه بصورت درونی غلتان در مقابل دشمنان بهت زده فرزند آن آدم قرار گرفت. مارکسیسم همچون تمام تئوریهای علمی با استفاده از آخرین جمیع بندی تلاش انسانی در حوزه مسائل اجتماعی میتواند بوجود آید. و همانا تولد بمثابة یک سیستم علمی، مانند هر سیستم علمی دیگر لحظه ای از تکامل بازنمی ماند و در مبارزه باید تئولوژیهای انحرافی تکامل می یابند و دقیقتر میشود و استحکام بیشتری پیدا میکند. تاکید بر این نکته (یعنی تکامل دائمی) از آنرو لازم است که در جنبش کمونیستی بطور عموم و در جنبش ما بطور خاص، معمولاً افراد و جریاناتی هستند که مدام درباره خصلت علمی مارکسیسم سخن میگویند اما در لغاف علم و تزیی کاملاً غیر علمی را درباره تکون تکامل تکون مارکسیسم تبلیغ میکنند. ایشان مانند کسوفه (طبیعی دان فیکیست معروف) که گمان میکرد انواع و نتیجه یک انفجار بزرگ جهانی در همین هیأت کمونیستی بوجود آمده اند، تئوری خلق الساعة را درباره تکون و تکامل مارکسیسم

تبلیغ می کنند . ( البته این تئوری خلق الساعه زمینه اجتماعی دارد و با خود آن همچون يك انحراف خلق الساعه نباید روبرو شد . زمینه اجتماعی آن همان تضادی است که در بالا یاد شد . تضاد میان مارکسیسم بمثابه يك سیستم علمی و نقش آن در جنبش انقلابی بمثابه پرچم ایدئولوژیک ، این يك قانون ماتریالیسم تاریخی است که در جنبش اجتماعی و سیاسی هر نظریه ای - هر قدر هم علمی - بناگذر تا حد معینی گرایش بطرف آئین ( دکتورین ) پیدا می کند . در مارکسیسم و جنبش طبقه کارگر بحالت اینکه اولاً مارکسیسم يك تئوری علمی است و ثانیاً بحالت اینکه جنبش طبقه کارگر يك جنبش انقلابی است ، این گرایش از هر جریان علمی و اجتماعی دیگر کمتری بوده است . اما نمی توان گفت که اصلاً وجود نداشته است . اگرچه این قانون ماتریالیسم تاریخی و - شمول آن حتی به جنبش کارگری آگاهی نداشته باشیم ، بناگذر بنحوی خود بخودی عطر کرد این قانون را خواهیم پذیرفت و در نتیجه زمینه گسترش انحرافات روزیونیستی و دکماتیستی را تقویت خواهیم کرد ) . حقیقت این است که مارکسیسم در جریان مبارزات اجتماعی ، سیاسی و ایدئولوژیک توانسته است بمثابه يك سیستم علمی شك بگیرد و در نتیجه همین مبارزات طبقاتی و اساساً گسترش و تکامل می یابد . گسترش و تکامل مارکسیسم راه بمثابه يك سیستم علمی - و يك ایدئولوژی انقلابی ، با عوامل اساسی نمیتوان توضیح داد :

اول - مانند هر تئوری علمی ، بخاطر دست یافتن به فاکتورهای بیشتر و جمع بندی تجربیات جدید در وقت بیشتری پیدا میکند . مثلاً تئوری انقلاب و دولت در - مارکسیسم در طی تاریخ صد و سی و چند ساله مارکسیسم در سطح واحدی نمانده است و در وقت بیشتری یافته . دوم - در نتیجه دگرگونیهای در روابط اجتماعی ، فرمولهای سابق ( بی آنکه در دوره پیشین بتوان در اعتبار آنها تردید داشت ) در شرایط جدید دیگر نمیتوانند بیان دقیق قانونیهای خاص دوره جدید باشند . مثلاً پاره ای مسائل مربوط به سرمایه داری دوره رقابتی و - انقلاب جهانی پرولتری ، در شرایط دوره انحصارات و مخصوصاً از بهر روی اکثر باینسود یگر نمی توانند بیان دقیق روابط عینی باشند و بناگذر تغییراتی در - فرمول بندیهالازم می آید . سوم - مسائل جدیدی پیش می آید که مارکسیسم

در مورد آنها فرمول مشخصی نداشته و بنابراین علم در حال گسترش به حوزه - های جدیدی قدم میگذارد و شاخه های جدیدی بوجود میآید . مثلا مسائل ساختمان سوسیالیسم در خیلی از حوزه ها تا زگی دارند و مارکسیسم - لنینیسم بمثابة يك سیستم علمی در آن حوزه ها برای اولین بار گام می گذارد و مانند هر علمی شاخه های جدیدی بوجود میآورد . پس مارکسیسم - لنینیسم دانشمندی در حال تکامل است ، اما درست به همین علت در هر گام ناگزیر است با انحرافات و بیجنگد . انحرافات در هر سه رابطه یاد شده کمین کردند و مبارزات علمی - امن در هر سه رابطه جریان دارد . مثلا در رابطه نخست ، بسیاری از - جریانات شبه مارکسیستی بانحاه مختلف می گویند درک مارکس و انگلس از تئوری دولت و انقلاب بر پایه نادروستی استوار بوده است . جریانهای تاحد نفسی میانی علمی تئوری مارکس و انگلس در مورد دولت پیش میروند و در مقابل آنها - جریانهای بخاطر وحشت از تکامل تئوری هیچ نوع تدقیق در فرمولهای قدیمی را نمی پذیرند . بنابراین روی زمینیم خطراتی است که در هر گام وجود دارد ولی روی زمینیم همچون شیطان نیست که باید از آن فرار کنیم . دشمنی است که برای باز کردن راهمان بد جلویاید لحظه به لحظه با آن - بجنگیم . مارکسیسم - لنینیسم يك علم طبقاتی است و ناگزیر هر جنبه در آن هر قدر وقت و صراحت داشته باشد ، وقتی از منافع طبقاتی میگردد ، - تفسیرهای متفاوتی پیدا خواهد کرد . هر حقیقتی که بنحوی از انداه در رابطه طبقاتی قرار گیرد ، ضرورتا با چنین مساله ای روبرو می شود . نظریه تکامل داروین با نظریه خو رشید مرکزی منظومه شمسی نمونه های جالبی از این واقعیت هستند . لنین می گوید حتی قضایای بدیهی هندسی وقتی با منافع افراد روبرو میشوند ، ممکن است دعوا برانگیز باشند . طبیعی است که در علوم طبقاتی این عامل باشدت بسیار بیشتری عمل کند ، بخصوص هنگامیکه منافع طبقاتی گوناگون با ابهام و گنگی در مورد خاصی در تئوری روبرو میشوند ، فرصتی بدست میآید که هر کس نوای خود را بنوازد . نگاهی بتاریخ تکاملی جنبش کمونیستی نشان خواهد داد که انحرافات از مارکسیسم - لنینیسم بهنگامی مجال ظهور صریح پیدا میکنند . ( یعنی در سطح تئوریک مطرح میشوند ) که علاوه بر زمینه

اجتماعی و طبقاتی مشخص، نقطه ضعف و بیابانی در این بیان مورد بحث —  
 آورند و آنرا بیانه تعدید نظر طلبی در اشکال عریان میوشیده قرار دهند .  
 باین خاطر یادآوری نکاتی در مورد پایه ای فزاینده تاریخ تکامل مارکسیسم  
 لازم است و گمان می کنیم از این طریق میتوان توجه را به ضرورت بررسی مساله  
 در راستای مسیر تکاملی و مخطوف ساخت و بحث را از تنگنای راسیونالیستی رهانید .  
 مارکسیسم در سی سال آغازین حیات خود عمدتاً باید تئولوژی و نظراتی جنگینه  
 است که عمدتاً باید تئولوژیهای اقتدار غیر پرولتری در دوران سرمایه داری رقابتی  
 بودند . این نظرات معمولاً با زتاب و وضع اقتضای هستند که علیرغم عدالت —  
 خواهی و برابری طلبی از تکامل سرمایه داری وحشت دارند و بنابراین از لحاظ  
 تاریخی میخواهند به دوره قبل از سرمایه داری بازگردند . این سوسیالیسم  
 رادیکال میتوان با عنوان کلی " سوسیالیسم خرده بورژوازی " مشخص کرد .  
 زادگاه این " سوسیالیسم " ها معمولاً کشورهای سرمایه داری پیشرفته آنروز  
 اروپا نیستند بلکه کشورهای هستند که هنوز صناعات بزرگ کاملاً در آنها استقرار  
 نیافته و تولید کوچک هنوز وزن مهمی دارد . نگاهی به آثار مارکس و انگلس تقریباً  
 تا سال ۱۸۷۵ نشان خواهد داد که مارکسیسم در این دوره عمدتاً میخواهد  
 سوسیالیسم علمی را از سوسیالیسم آرمانی و باید تئولوژی برابری طلبی خرده —  
 بورژوازی و از ایدئولوژی برابری طلبی انقلابی پرولتری متمایز سازد . مهندسین  
 نظریاتی که مارکسیسم در این دوران برای جا انداختن خود مبارزه با آنها را  
 لازم میدانند عبارتند از سوسیالیسم حقیقی در آلمان ، پرولتاریسم در فرانسه ،  
 نظرات " سوسیالیستی " خرده بورژوازی درباره بحرانهای سرمایه داری —  
 ( نظرات متأثر از سید مونتسکی و دیگران ) ، بلا تکسیم در فرانسه ، باکونین از  
 روسیه ، لا سال از آلمان و . . . . همه این نظرات در جنبش طبقاتی کارگر در آن  
 هنگام ظهور داشتند . جنبش سوسیالیستی در این دوران ، عمدتاً در کشورهای  
 سرمایه داری نسبتاً عقب مانده ، قوی تر است . بنابراین هر چند مارکس و انگلس  
 قسمت غالب این دوره را در انگلستان بسر میبردند و میتوان گفت باین اعتبار مرکز  
 مارکسیسم در انگلیس است ، ولی مبارزه با پرولتاریسم در کشورهای یاد شده —  
 جریان دارد . میتوان گفت آنها این که بدرون جنبش سوسیالیستی وارد میشوند  
 اندر قاتی رایدرون آن می آورند ولی مثلاً تریه پرولتاریسم در انگلیس که اصلاً  
 به داخل جنبش سوسیالیستی جذب نمیشود ، طبعاً نمیتواند سهمی را در —



داخل جنبش سوسیالیستو بپراکند . انترناسیونال اول به این دوره تعلق دارد ولیکن در آن عهد تابا ساکونین و طرفداران پردون مبارزه می کنند در دوران اول که دوران انقلاب بورژواژ موکراتیک است ، مارکسیسم عهد تابا توهعات خرده بورژواژی گریزان از سرمایه داری صنعتی پیشرفته مبارزه میکند . در این دوره است که مارکسیسم بعنوان یک سیستم تئوریک علمی مرحله — شکل گیری خود را پشت سر میگذارد و در عرصه سیاست بتدریج با جنبش طبقه — کارگری پیوند می خورد . اما بطور کلی میتوان گفت که در قسمت اعظم دوران اول مارکسیسم هنوز در عمل به پرچم ایدئولوژیک جنبش طبقه کارگر تبدیل نشده است و بعد از گنهایش انترناسیونال اول و از طریق آن است که نقش خود را بعنوان — پرچم ایدئولوژیک جنبش کارگری بدست می آورد . نمونه کمون پاریس بمعنی بزرگترین حرکت انقلابی پرولتاریا در قرن نوزدهم که طرفداران بلانکی و سردون عهد تاریخی حرکت را در دست داشتند بخوبی نشان میدهد که — مارکسیسم هنوز در این دوران بیشتر بعنوان یک سیستم تئوریک علمی مطرح است . آلمان تنها جایی است که طرفداران مارکس نفوذ توده ای وسیعی دارند ولی آنها نیز در انترناسیونال اول شرکت جندی ندارند . و علاوه بر — آنجا نیز بناگزی به الا سالیم روبرو هستند . در دوران دوم که از همان اوائل سالهای هفتاد شروع میشود و تا انقلاب اکتبر دوام می دهد ، دورانی است که — انقلابات و بحرانهای بزرگ سیاسی لاقح در سی سال اول وجود ندارند و — بعلاوه بعد ازان نیز تا آغاز جنگ جهانی اول ( ۱۹۱۴ ) تکلیف اجتماعی — سیاسی بزرگی در ابرو بارخ نمیدهد . در این دوران جنبش پرولتاری در — بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری در اروپا بصورت بزرگترین نیروی — سیاسی در صحنه ظاهر میشود و مارکسیسم با جنبش توده ای کارگری پیوند — می خورد و بصورت نیرومندترین سلاح ایدئولوژیک در مبارزه پرولتاریائی در — می آید . این دوران در عین حال دورانی است که سرمایه داری مرحله — اقتصاد رقابتی راهبخت در می گذارد و وارد دوران انحصار میگردد . بیست — سال نخستین این دوران یعنی تقریباً از ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۵ مرحله ایست — که سرمایه داری در آستانه انتقال به انحصارات گرفتار بحران مزمن اقتصادی — میگردد و در این بیست سال جنبش سوسیال ، موکراسی در چهارچوب موکراسی

بهر زوای پیشرویهای بزرگی میکند. کانون اصلی این پیشروی در آلمان قرار دارد. حزب سوسیال دموکرات آلمان بزرگترین حزب مارکسیستی در سراسر اروپاست. انترناسیونال دوم (که در سال ۱۸۸۹ بوجود میآید) برخلاف انترناسیونال اول جنبش توده ای وسیعی را در سرتاسر اروپا هدایت میکند. در این دوره بتدریج این مسأله مطرح میگردد که ارتاکنیک پارلمانی نه تنها بعنوان تربیون، بلکه بعنوان دهلیزی به قدرت میتواند سود جست. در آغاز این دوره نخستین جواندهای اپورتونیسیم راست خود را در حزب سوسیال دموکرات آلمان نشان میدهند. سازش ایدئولوژیک طرفداران مارکس و لاسالی ها در کنگره گوستانسانه بارزیویدایش این اپورتونیسیم است. در آغاز این دوره مبارزه با اپورتونیسیم در اصول، بسیار پرثمر است. و مارکس وانگلس در طول حیات خود لاسالی ها و طرفداران دورینگ را از که در نیمه دوم سالهای هفتاد در جنبش کارگری آلمان نفوذ زیادی بهم زده بود) درهم میشکنند. اما اپورتونیسیم در مسأله تاکتیک لانه میکند. بعد از مرگ مارکس وانگلس در نیمه دوم سالهای نود، یعنی سالهای چرخش قرن، اپورتونیسیم راست مبارزه در اصول را با آتشباری تئوریک آغاز میکند. این اولین باری است که مبارزه در اصول علیه مارکس از طرف کسانی شروع میشود که خود را مارکسیست مینامند. برنشتین (یکی از چند نفرتقریبین بزرگ سوسیال دموکراسی و از نزدیکترین شاگردان مارکس وانگلس) اعلام میکند که لازم است نه تنها در تاکتیک بلکه در استراتژی تجدید نظر شود. رهبران سوسیال دموکراسی علیه ارتداد برنشتین مبارزه بزرگی را آغاز میکنند. اما این مبارزه خطت تدافعی دارد و برنشتین از یک لحاظ از آنها جلوتر است؛ او بر روی پیداایش انحسارات دست میگردد. در حالیکه مارکسیستها مبارزه با او را عمدتاً در جنبه مبانی متمرکز ساخته اند. مبارزه مارکسیستها علیه برنشتین در حوزه مبانی بسیار موفقیت آمیز است. ولی آنها باز هم در باره ای حوزه های مشخص به حملات او پاسخ مشخص نداده اند. نتیجه این میشود که برنشتینیسیم بعنوان یک سیستم تئوریک درهم میشکند ولی بی اعتمادی در داخل قلعه در میان عناصر و جریانهای منززل نطفه می کند بنابراین میتوان گفت که بهر زوای قطعی بدست نمیآید، زیرا برنشتینیسیم بعنوان یک سیستم اثباتی معنایی نداشت بلکه اهمیت آن بعنوان یک سیستم نفسی مطرح بود بعنوان انگل در بدن موجود زنده بعنوان شته ای که بر درختی

تناوب نشوند . میدانیم که هر موجود زنده ای انگلی خاص خود دارد . . . . .  
رویزونیم برشتین بعنوان انگ مارکسیسم ظاهر میشود و از این سیستم و از این  
جنبش تغذیه میکند . تأکید بر این نکته ازان جهت لازم است که رابطه ای  
دیاکتیکی میان مشکلات مارکسیسم و جنبش کارگری در این دوره وجود این —  
رویزونیم وجود دارد . بی توجهی باین رابطه بار از توضیح مارکسیستی  
طلب پیدا میشود و رویزونیم ناتوان میسازد . در توضیح رویزونیم کافی نیست  
در باره سازش رویزونیم با بورژوازی و در سخن بد هیم و در تحلیل اخلاقی .  
آئینی فحشاء را دنبال هم ردیف کنیم و حتی کافی نیست در تحلیل اقتصادی  
نشان بد هیم که در میان کارگران نیز لایه ای (آرستوکراس کارگری) پیدا  
شده که پایگاه اجتماعی این رویزونیم است . بلکه لازم است بینیم تئوری  
علمی چگونه به مسائل جدید (در صورتی که مسائل جدیدی مطرح شده باشد)  
پاسخ میدهد . مسائلی که برشتین مطرح ساخته بوده مسائلی واقعی بوده اند  
نتایجی که او میگرفت نتایجی اپورتونیستی بودند و لوگابلا به دامان بورژوازی .  
پناه می برد . مسائل شخصی که برشتین مطرح کرده بود در ده دوم قرن  
هستم یعنی تقریباً در دهه نهم یا ده روشنی در یافت کرد . در هیچیک از —  
آثار تئوریک هاینکه ما میوزک مارکسیسم در مجاریزه اولیه با برشتین نمی توان مسأله —  
ای اساسی در باره سرمایه داری انحصاری و تطبیق آن در مجموع اقتصاد و —  
سیاست بورژوازی پیدا کرد . تئوری لنین در باره امپریالیسم با همه نتایج گسترده  
آن (نتایجی که پیش از آن برشتین لنین نیز ده آنها را به صراحت بیان نمیکند به  
چیزی است که میتواند پاسخی روشن به مسائلی بد همد که برشتین در مسائلهای  
آخرین طرح میسازد . باید قبول کنیم که انتقال کانن انقلابات از کشورهای  
سرمایه داری به شرق نیمه فئودالی حادث کوچکی نیست . آخر مگر نه این —  
است که مارکس از انقلاب سوسیالیستی و از بورژوازی صنعتی که باید آنرا به  
انجام برساند سخن میگفت ؟ تئوری، این انتقال را چگونه توضیح میدهد ؟  
نه توضیح تدافعی، بلکه توضیحی همراه با راه استراتژی و تاکتیکهای مناسب  
در هر زمینه . در دوران دوم مارکسیسم نه تنها لنین نیروی بلکه برشتین  
گسترش می یابد . شته ای که در این درخت تناوب پیدا شده است با وجود آن است .  
رویزونیم نمیتواند مارکسیسم را در هم بشکند و مارکسیسم انقلابی سرمایه داری

دوران دوم در سرزمینهای پهناور امپراطوری تزار شد. رت سیاسی را بدست میگیرد  
 اما هنوز مسأله انقلاب در کشورهای سرمایه داری پاسخ روشنی در یافت نگردید  
 است. در همین دوران دوم (از آغاز قرن تا اکتبر) لنینیسم شکل می گیرد و  
 تئوری حزب طراز نوین؛ تئوری رابطه با جنبش دهقانی؛ تئوری رابطه با مسأله  
 ملی؛ تئوری امپریالیسم؛ تئوری دیکتاتوری پرولتاریا؛ تئوری همزمنی و بنابراین  
 استراتژی انقلاب پرولتری در کشورهای عقب مانده دهقانی. لنین زرادخانه  
 تئوریک عظیمی بوجود میآورد. اما این تویخانه در دوران سوم است که غوغا  
 میکند: بعد از پیروزی اکتبر. اپورتونیسیم در اروپا قویتر از آن است که صرفاً با  
 بازاره ایدئولوژیک بتوان آن را درهم شکست، تنها با پیروزی اکتبر است که  
 می توانند این اپورتونیسیم را به توپ ببندند. دوران سوم با اکتبر آغاز  
 میگردد. انترناسیونال سوم وظیفه دارد تا احزاب انقلابی را در اروپا برای  
 بدست گرفتن قدرت بسیج کند. همه در انتظار انقلاب جهانی در اروپا  
 هستند، ولی انقلاب فروکش می کند. اما انترناسیونال سوم تقریباً و تمام  
 احزاب کارگری انشعاب بوجود میآورد و جناح انقلابی را از اپورتونیسیم جدا  
 میکند. از کنگره دوم تأکید بر انقلابات دموکراتیک در شرق شروع میشود.  
 و در همان کنگره سعی میشود استراتژی و تاکتیک روشنی در مورد انقلابات —  
 سوسیالیستی در اروپا ارائه شود. اما نتایج فروکش انقلاب در اروپا تا آخرین  
 سال عمر لنین صریحاً پذیرفته نمیشود. لنین فقط در آخرین نوشته خود —  
 "بهبتر است کمتر اما بهتر باشد" صراحتاً درباره انتقالی کانونهای داغ انقلاب  
 به شرق سخن میگوید. این مقاله کوچک ابعاد گسترده نتایج امپریالیسم  
 و شکست انقلاب در اروپا را بیش از هر سند تئوریک دیگری با صراحت بیان می کند  
 و اکنون بعد از شصت سال میشود دید که آن مقاله کوچک چه مسأله عظیمی  
 را مطرح میساخت: شصت سال بعد از آن تاریخ هنوز هم پرولتاریا در هیچ  
 یک از کشورهای سرمایه داری پیشرفته صنعتی نتوانسته است قدرت سیاسی  
 را بدست آورد! در حالیکه یک سوم جمعیت انسانی را دولت‌های نوع پرولتری —  
 هدایت می کنند. آیا حادثه بزرگی نیست؟ جنبش مارکسیست لنینیستی  
 بعد از لنین با مسائل زیادی روبرو شده است. لنین در سالهای آخر عمر خود  
 بارها مطرح کرده بود که سرمایه داری انحصاری بسوی سرمایه داری انحصاری

بسوی سرمایه داری انحصاری دولتی پیش میرود. در سالهای ۳۲ بعد از بحران اقتصادی بزرگ ( این پیشبینی لنین تحقق یافت. مابعد از آن در اقتصاد سرمایه داری با بانکهای مرکزی، با سیاستهای مالی و پولی وادولتی شدن هر چه بیشتر واحدهای تولیدی و اختورم شدن دائمی بودجه دولتی روبرو هستیم ( این بودجه در آمریکا هم اکنون ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی و در کشورهای اروپای غربی در حدود ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل میدهد ).

کمیونستها هنوز نتوانسته اند نتایج همه جانبه این حادثه را بطور کامل ارزیابی کنند و سیاست انقلابی دقیق در قبال آن اتخاذ نمایند. هنوز میتوان گفت که دولین مورد تئوری از واقعیت عقب مانده تر است. و بنا بر این جنبش کمونیستی در مقابل واقعیات بنحوی خود بخودی ( و از اینرو ضرورتاً — تدافعی ) عکس العمل نشان میدهد بحران اقتصادی بزرگ ( ۳۲-۱۹۲۹ ) تقریباً در غالب کشورهای سرمایه داری بحرانهای سیاسی بوجود آورد. اما جنبش کمونیستی بععلت ضعف در ارزیابی اوضاع و امکانات سرمایه داری نتوانست خط استراتژیک و تاکتیکی درست اتخاذ کند و دز باره ای از کشورهای اروپایی فاشیسم به قدرت رسید. جنبش کمونیستی در فاصله ۳۵-۱۹۲۲ نتوانست درک درستی از فاشیسم بدست آورد. کمونیستهاستون مقاومت در برابر فاشیسم را بوجود آوردند و اگر کمونیستها نبودند این سرانجام نبود پیشرفت آنچه وضعی داشت. قهرمانی کمونیستها در مقابل فاشیسم ( در جنگ کبیر میهنی ) در شوری، نهضت‌های مقاومت در کشورهای تحت اشغال فاشیسم در شرق در برابر مهلتاریسم و این ) فراموش نشدنی است. اما این را نیز نباید فراموش کنیم در فاصله سالهای شگل گیری فاشیسم تا رسیدن آن به قدرت و تبدیلش به یک هیولای جهانخوار، جنبش ما اشتباهات غیر قابل بخشش مرتکب شد. کافی نیست برای تیره خودمان از خیانت‌های سوسیال دموکراسی در اروپا یاد کنیم، و لازم است بدانیم که علیرغم چنین خیانت‌هایی چرا نتوانستیم خط روشنی در برابر آن برای ناممکن ساختن به قدرت رسیدن آن، اتخاذ کنیم. محاصره شوروی از طرف قدرتهای امپریالیستی روسی سال طول کشید ( از — سال ۱۹۱۷ تا اواخر ۱۹۴۸ محاصره بسیار موثری وجود داشت ). در این فاصله سی ساله خلق‌های کبیر اتحاد شوروی برای دفاع از انقلاب خود شاید بیش از سی میلیون قربانی دادند. در جنگ عظیم ( جنگ داخلی و جنگ کبیر

مینوی ( در این فاصله دیوار ویرانی عمومی در کشور بوجود آورد . اما دیکتاتوری  
 پرولتاریا در همین فاصله از کشوری عقب مانده ، قدرتی ساخت که در سال —  
 ۱۹۴۴ برای دفاع از خود بزرگترین نیروی زرهی سراسرتاریخ بشری را وارد میدان  
 ساخت . اینها اینترداید غرور انگیزند . اما زخمهایی نیز از این سالها برجای  
 مانده است . آیا سرمایه داری دوره استالین همان نقی را داشت که —  
 در ژنئیک در دوره لنین ؟ آنها که همه حوادث دوره استالین را در مجموع —  
 اجتناب ناپذیر میدانند آدمی را بیاد فیلسوف خوشبین و لسترو میاندازند که  
 برای توضیح علت وجودی دماغ میگفت اگر دماغی وجود نداشت عینک را کجا  
 میتوانستیم بزنیم ! لنین امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور را بنوعی —  
 نبوغ آسماطرح ساخت ، اکنون برای اثبات حقانیت لنین ( بعد از او استالین )  
 لازم نیست استدلال بکنیم ، کفایت نگاهی به جغرافیای جهان بیندازیم .  
 اما نیروی مادریاره نتایجی که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور میتواند بر روابط  
 احزاب داشته باشد ، چقدر توانسته است جلوه برود ؟ کمینترن صفحات —  
 درخشانی در تاریخ جنبش کمونیستی بوجود آورده است ، اما یک کمیته اجرایی  
 برای تمام جنبش کمونیستی جهانی ( بعد از گذشتن نخستین سالهای پیروزی  
 اکبر ) چقدر میتواند مفید باشد ؟ لنینیم دو ساله سر نوشت ساز ( برای  
 تمام جنبش جهانی کمونیستی ) مطرح ساخته است و امروز هر دو ساله جزو  
 تئوریهای اثبات شده در باره مسیر گسترش سوسیالیسم و انقلاب جهانی پرولتری  
 هستند : رشد ناموزن اقتصادی و سیاسی سرمایه داری و بنابراین پیروزی  
 سوسیالیسم نخست در یک یا چند کشور ؟ انتقال کانون گرد باد جهانی انقلاب  
 از غرب به شرق . در باره نتایج گسترده این دو ساله به حد کافی تئوری  
 مارکسیست د لنینیستی نتوانسته است با جمارت پیش برود ( ساله نخستین  
 از باره ای جهات تاحدی بعد از مرگ لنین ، از طرف لنینیستها و رؤس آنها  
 استالین ، مورد بررسی قرار گرفته ، اما اثر یک شدن به ساله دوم تقریباً یک  
 تابو شمرده شده است ، در حالیکه مواجب بسیار عظیمی در گسترش جنبش —  
 کمونیستی و چگونگی آن دارد ) . بعد از جنگ جهانی دوم ، سوسیالیسم یک سیستم  
 جهانی تبدیل شده اما با زهم در کشورهای نیمه فئودالی و مستعمره و نیمه  
 مستعمره ! استراتژی پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری چیست ؟ تاکتیکهای

پیشروی بسوی قدرت کدام هستند ؟ چرا تا کنون در کشورهای لنگو ساکن ( انگلستان، آمریکا، کانادا و در حلقه بعد در استرالیا و نیوزلاند که پیشرفته ترین کشورهای صنعتی جهان هستند، مارکسیسم - لنینیسم ( ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا ) حتی نتوانسته است احزاب سیاسی قابل توجهی در عرصه سیاست این کشورها بوجود آورد ؟ میدانیم که در آمریکا، کانادا و انگلستان روزیونیم بمثابة يك جریان سیاسی نفروند هرگز وجود نداشته است زیرا در این کشورها لفظاً جنبش سوسیالیستی نفروندی بوجود نیامده آنها از طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی فعلاً نباید سخن گفت ؟ اگر چنین تزی ( که مسلماً يك تز انحرافی است ) پذیرفته شود عواقب آن بر انترناسیونالیزم پرولتری و بر کلتوری انقلابی پرولتاریا چه خواهد بود ؟ از وضعی که توسیتم شد نباید ترسید و همچنین نباید روی برناخت . انقلاب سوسیالیسم هرگز مثل پالود های گوارا از گلو پالین نمی رود . با جسارت کمونیستی، با جسارتی که مارکس ولنین بمانی آموزند باید تک تک این مسائل را شناخت باید تک تک آنها را بررسی کرد . اما هدف از گفتن این مشکلات در این یادداشتهاى شتابزده، لوٹ کردن مساله مورد بررسی ویا تراشیدن موضوع برای "تحقیقات" روشنفکرانه موجودات گریزان از عمل انقلابی و اقامت پر شور سازمان نیست هدف این است که گفته شود وقتی در بیست و پنجسال پیش شکاف در جنبش کمونیستی پدیدار شد، مسائلی تلنبار شده بود که پاسخی روشن و موضعی قاطع در قبال آنها وجود نداشت در هر حال آن را نباید همچون صاعقه ای در آسمان بی ابر نگریست. در آستانه کنگره بیستم حزب کمونیسم اتحاد شوروی، وضع جنبش کمونیستی به فشردترین طرح به قرار زیر بود :

۱- در داخل اتحاد شوروی پیشرفت ساختمان سوسیالیسم، يك کشور صنعتی نفروندی بوجود آورده بود . محاصره جهانی شوروی موجب شده بود که بودجه نظامی عظیم و کمرشکن چهل سال تمام بر دوش اقتصاد شوروی سنگینی کند. این بودجه وقتی با ضرورت رشد سریع بخشهای تولیدی توأم می شد، از سهم مصرفی و رفاه مادی مردم بشدت می کاستنسی مملکت قربانی و چهل سال فشار مادی و معنوی در راه دفاع از سوسیالیسم، مردم شوروی را طرفدار شدید تشنگی و قحطی بین المللی ساخته بود. ضرورتهاى دوره پاکسازی طبقات

بهره کن اشتباهات و انحرافات دوره استالین که خود تا حدی معلول معاصره  
 طولانی شوروی از طرف امپریالیسم جهانی بود، دموکراسی سوسیالیستی را در  
 اتحاد شوروی و یعنی در دراصل سوسیالیسم پیش رو نگاه داشته بود.

۲ - ظهور ممالک‌های گروماندگانه و رونق اقتصادی نسبتاً طولانی در دنیای  
 سرمایه داری در دوره بعد از جنگ ( که تا حدی معلول دوره بازسازی بعد  
 از جنگ و اقتصاد جنگ سرد گشایش جدید انباشت سرمایه در  
 مستعمرات سابق و پیدایش مکتب‌های مداخله دولت در اقتصاد - و یا  
 سرمایه داری انحصاری دولتی - بود ) چشم انداز بحرانهای سیاسی  
 و انقلابات پرولتری را در این کشورها در افقهای آتی تضعیف میکرد.

۳ - ظهور اردوگاه جهانی از کشورهای سوسیالیست که یک سوم جمعیت جهان  
 را در بر میگرفت با امکانات وسیع مواد خام و چشم انداز روشن تکنولوژی مدرن  
 در زیر حمایت سیستم سوسیالیستی بازار جهانی سوسیالیستی و تقسیم کار  
 بین المللی سوسیالیستی را تولید میداد و به امری فعلیت یافته مبدل می ساخت  
 ۴ - بعد از جنگ جهانی دوم، انقلابات و رهایی بخش سیستم استعمار امپریالیستی

یالیستی را متلاطم میساخت و مستعمرات و نیمه مستعمرات به کشورهای ظاهراً  
 و یا در مواردی واقعاً مستقل ( از لحاظ سیاسی و یا از لحاظ سیاسی اقتصادی  
 و اجتماعی ) مبدل میساخت. غالب این انقلابات و انقلابات ناسیونالیستی بودند  
 ولی نمیتوان گفت چیزهایی خود نمایند امپریالیسم و قدرتهای استعماری بودند  
 کمونیستها با اتخاذ سیاستهای مخالف با این نهضتهای ناسیونالیستی عملاً  
 هرچه نفوذ داشتند ( که غالباً هم نفوذ کمی داشتند ) از دست می دادند  
 از دست رفتن نفوذ کمونیستها در سیاست هندوستان، خاور میانه و همین ایران  
 خود ما ( در دوره نهضت ملی نفت ) نمونههایی از این عقب ماندگی از اوضاع  
 است. و این نه تنها باعث میشد که جنبش کمونیستی در این کشورها تضعیف  
 شود، بلکه روابط کشورهای سوسیالیستی و مخصوصاً اتحاد شوروی را با  
 دولتهای تازه استقلال یافته این کشورها تیره میساخت.



۵- در داخل اردوگاه سوسیالیست، وزن کشورهای دهقانی سنگین تر شده بود. مساله ساختن سوسیالیسم در این کشورها، گرایشات - ناسیونالیستی ( که پاره‌ای از آنها اجتناب ناپذیر بود و پاره‌ای نشانگر انحرافات در تئوری و ایدئولوژی احزاب کمونیست) و فقدان روابط احزاب کمونیست ( که خود از بقایای امتباهات دوره استالین و کمترین بود) و بنا بر این نوعی ضایعت، طلبی پوشیده برای کسب رهبری و یا سهم شدن در رهبری اردوگاه سوسیالیستی، مسائل و مشکلاتی بوجود آورده بود که تا زگی داشتند. ۶- در جنبش کمونیستی نیروهای گریز از مرکز بدلیل گسترش جهانی این جنبش و تناقضات عطفی مرکزیت واحد ( که از زمان انحلال - کمترین تا حدی شناخته شده بودند) خود را نشان میدادند. رونق اقتصادی نسبی در کشورهای امپریالیستی و فروکش بحرانهای سیاسی و انقلابی در دوره بعد از جنگ ( احزاب کمونیست این کشورها را وادار میساخت که درباره تاکتیکهای جدید متناسب با اوضاع ببینند و پیشند. در چنین شرایطی بود که خروجیهای آزمایش خود را اعلام کردند: در اتحاد شوروی تضعیف تمرکز در اقتصاد (استقلال نسبی بنگاههای اقتصادی) و شل کردن فشار بر مخالفان سیستم سوسیالیستی از طریق اعلام حزب تمام خلقی و دولت تمام خلقی و افزایش سهم بخش مصرف در اقتصاد ( که رقابت اقتصادی بین دو سیستم و تاکید یک جانبه بر صلح جهانی در این جهت بود) و اعلام اینکه کمونیسم در کشوری واحد امکان پذیر است و بنا بر این بسوی همه چیز در جهت افزایش قدرت و کارایی اقتصاد شوروی که منجر به تضعیف پاره‌ای تعهدات شوروی در قبال جنبش کمونیستی جهانی می گردید. در زمینه مبارزه با امپریالیسم استراتژی او سه شاخه داشت: رقابت اقتصادی و تشنج زدائی میان دو سیستم امکانات بهروری سوسیالیسم را افزایش میداد و متوقف شدن اقتصاد جنگ سرد، اقتصاد امپریالیستی را دچار آشفتگی می ساخت و بنا بر این جنبش پرولتری را در کشورهای امپریالیستی تقویت میکرد. رقابت اقتصادی و تشنج زدائی درجهه مبارزه دوازدوگاه، گذار مسالمت آمیز و تاکتیکهای پارلمانی برای کسب

قدرت در کشورهای امپریالیستی که رویارویی اتحاد شوروی وارد نگاه سوسیالیست را با قدرتهای امپریالیستی بر سر انقلاب پروتزی در آن کشورها کاهش میدادند و حمایت از جنبشهای ناسیونالیستی ضد امپریالیستی در کشورهای زیر سلطه که از موج بالفعل مخالفت با امپریالیسم به نفع اردوگاه سوسیالیسم بهره برداری میشد، ولو به قیمت تبعیت جنبش کمونیستی در این کشورها از ناسیونالیسم بورژوازی که مجموعه تدوین شده این نظرات در تز "راه رشد غیر سرمایه داری انعکاس یافت. مسلماً اینپناه تنها پاسخی به مشکلات و مسائل جنبش بین المللی کمونیستی نبود، بلکه تجدید نظر در پاره ای احکام مارکسیسم - لنینیسم را نیز در بر داشت. اما ما در افمان مارکسیسم در مقابل این تزها در سطح جنبش بین المللی چه کسانی بودند؟ در آغاز رهبران حزب کمونیست آلبانی و بعد رهبران حزب کمونیست چین، آلبانیاییها در این بیست و پنج سال بعد از کنگره بیست با پشتکار عجیبی نشان داده اند که تا چه حد در درک مسائل و مشکلاتی که جنبش جهانی کمونیستی با آنها روبروست بی استعدادند. آنها اگر اصرار داشته باشند میتوانند در - کوهستانها و دره های سرسبز و آرام دریای آدریاتیک حتی سده ها، اعتقادات مقدس خود را نگهدارند. اما مارکسیسم - لنینیسم نمی تواند در میدانهای نبرد طبقاتی، در کانونهای گردباد جهانی انقلاب در صفوف اول نبرد، پرچم پرولتاریا نباشد. نبض بشریت به تنگی میزند و ما به فرازهای سرنوشت سازی نزدیک میشویم. گامهای تاریخ راحتی بدون چشمپاشی صلح نیز میتوان مشاهده کرد: دوره بعد از آزادی صایگون (ششهر هوشی مین) نگاه کنید! تئوری علمی ما باید بجهت این مسائل پاسخ گوید. چینیها بعد از داد و هوارهای نخستین، روزیونیستهای تاپه هاری از آب درآمدند. سوسیالیسم مافوقه دون بعد از انقلاب فرهنگی دقیقاً خود را نشان داد و ما قویاً از مرکز آنقر مجال یافت تا بتواند چوب جراج بر مارکسیسم - لنینیسم در حزب کمونیست چین بزند: تئوری سه جهان؟ اکنون در پایان این راه طی شده آیا به سراب رسیدیم؟ هر جنبش باشد مسلماً نباید بخاطر حفظ ایقان و شور مبارزاتی مان سراب را سراب

بنامیم و خود را فریب بد هیم بلکه باید با تلاش خستگی ناپذیر بار دیگر در جستجوی آب حیات سردر بیابان بگردیم و بقول شعرای عظیم از خار مغیلان نهراسیم. اما مسلماً در آن هنگام مشکلی بر مشکلات اضافه خواهد شد: آیا اصلاً در این بادیه آبی هست؟ در کدام سو؟

جنبش کمونیستی نه تنها به سراب نرسیده بلکه پیروزیهای بزرگی بدست آورده است. افقهایش از هر زمان دیگر روشن است. دست آورد بزرگ مارکسیسم - لنینیسم، آرد و گاه جهانی سوسیالیست، هم اکنون لرزه بر اندام سردمداران امپریالیسم جهانی میاندازد. یک نوشته فشرده سیاسی درون تشکیلاتی مسلماً جای جملات و قطعات شاعرانه و حماسی نیست اما با ایمان قطعی باید بگوئیم که اکنون انقلاب در کشورهای زیر سلطه طوفان بپا کرده و ما در دوره بعد از آزادی ویتنام هستیم؛ دور - نماهای انقلاب در کشورهای سرمایه داری متروپل بعد از آزادی سایگون و سقوط دلار بیش از هر زمان دیگر در دوره پس از جنگ جهانی دوم، روشن و نوید بخش است.

### III

مارکسیسم - لنینیسم یک تئوری علمی و یک آیدئولوژی انقلابی است.

غرض از اشاره به نکاتی که گذشت یاد آوری یک نکته بود و آن اینکه هر تئوری علمی چون یک تئوری علمی است همیشه با مسائلی جدید و حتی ناشناخته روبرو میشود که پاسخ حاضر و آماده‌ای برای آنها ندارد و باید بشیوه‌ای علمی برای پاسخ به آنها به کاوش و تحلیل بپردازد. و هر آیدئولوژی انقلابی چون یک آیدئولوژی انقلابی است هر لحظه با مسائل جدیدی روبروست که جدید و حتی ناشناخته اند و برای پاسخ به آنها باید بوسیله معرکه بتازد و از مشکلات نهراسد. مارکسیسم - لنینیسم یک تئوری علمی و یک آیدئولوژی انقلابی است و با مسائل جدیدی روبرو است. با همین مسائل هنوز پاسخ رضایت بخش داده نشده است. ظاهراً همه میکوشند باین مسائل پاسخ بدهند ولی پاره ای این مسائل را بهانه روی گرداندن از آموزشهای بنیادی مارکسیسم - لنینیسم قرار می دهند و منحوی پوشیده

و یا عریان در این یا آن مورد میگویند ما را از گهر علی و انقلابی آن  
حدا سازند . پاره‌ای دیگر با چسبیدن باین یا آن گفته مارکسیسم

لنین خود را مدافع اصولیت و ارتدوکسی مارکسیستی نشان میدهند ولی  
در واقع مانند آدمی بی دست و پا که بر اسبی تیز تک سوار شود و از ترس  
سرعت و جسارت با د پای زیر پایش قبض روح شود ، از خصلت علمی  
و انقلابی مارکسیسم - لنینیسم میترسند .

بعد از این ملاحظات اکنون باید دید تزه‌ای مطرح شده در کنگره و  
بسیار دور حزب کمونیست اتحاد شوروی چه ماهیتی داشتند و در حال  
حاضر در این حزب چه نظری نسبت به آن تزه‌ها وجود دارد و بالاخره  
حزب کمونیست اتحاد شوروی به کدام سو می‌رود ؟ اما قبلا باید به یک  
سوال مقدر پاسخ داد : بررسی نظرات مطرح در حزب کمونیست شوروی  
از چه لحاظ اهمیت دارد ؟ نحوه پاسخ باین سوال مقدر از لحاظ  
متدولوژی می‌تواند بیانگر چگونگی تلقی ما از مارکسیسم - لنینیسم  
بمثابه یک تئوری علمی و یک ایدئولوژی انقلابی باشد : آیا اعتقاد  
به خلوص ایدئولوژیک حزب کمونیست شوروی یکی از اصول اعتقادی ماست  
مثلا همانگونه که اعتقاد به بکارت مریم مقدس یکی از اصول اعتقادی  
مسیحیان است ؟ برای مارکسیسم - لنینیسم هیچ معبد مقدس وجود  
ندارد ، زیرا همان طور که گفتیم مارکسیسم - لنینیسم یک تئوری علمی  
و یک ایدئولوژی انقلابی است و چنین اعتقاداتی با طبیعت آن  
مابیت دارد . و آنهایی که بطور رسمی و یا حتی در عمل چنین  
اعتقادی را تبلیغ و یا القا میکنند بهما خصلت علمی و انقلابی  
مارکسیسم - لنینیسم پشت میکنند ، هر حزب کمونیستی و از جمله حزب  
کمونیست شوروی ممکن است گرفتار اشتباه و یا انحرافهای بزرگ و  
کوچک بشود و حتی ممکن است چنین انحرافات آن را به تنهایی  
کامل بکشاند ولی مارکسیسم - لنینیسم همچنان حقیقت خود را حفظ  
کرده باشد . در مارکسیسم - لنینیسم نه تنها قدیس و معبد مقدس  
قابل تصور نیست بلکه حتی آئین مقدس نیز قابل تصور نیست . اعتقاد

آموزه‌هایی مارکسیست‌گرا گردان او، بخاطر خصلت‌های آنهاست و همانطور که آنها بارها یاد آوری و تاکید کرده‌اند این آموزش‌ها شریعت مقدس نیستند، دگم نیستند، بلکه راه‌های عمل هستند. بنا بر این تردید در فلان آموزش مارکسیستی همانند تردیدی است، مثلا در حقیقت قانون جازبه و بنا بر این تنبیهی واقعی بدنبال دارد و مسلما مانند تردید مثلا در نبوت فلان پیامبر نیست و بنا به چنین خصلتی هم پیدا کند. آیا بررسی نظرات مطرح در حزب کمونیست شوروی از این لحاظ اهمیت دارد که در میان احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی، فقط در حزب کمونیست تزیهائی انحرافی مطرح شده است؟ پاره ای بطور صریح یا بطور ضمنی در محل تا این اواخر چنین نظری داشتند. مثلا مائوتسیت‌ها درباره انحرافات ایدئولوژیک در حزب کمونیست شوروی داد و هوار راه می‌انداختند، زیرا معتقد بودند حزب کمونیست چین حافظ ارتدوکسی و خلوص ایدئولوژیک کمونیستی است. همانطور که روشن است ما چنین نظری نداریم. اگر از نظر ما نظرات طرح شده از طرف خروشچف انحرافی بوده، دلیلی ندارد که نظرات مائوتسه دین و یانور - خوجه درست و بدون انحراف باشد. در بالا اشاره شد که اگر خروشچف پاسخی انحرافی به مسائل مطرح شده می‌دهد، مائوتسه دین گرچه خود را حافظ و نگاهبان معبد مارکسیسم - لنینیسم جا میزند ولی در انحراف چنان پیش‌روی کرده که عملا حتی بعد از رسماً همکاری و سازش با امپریالیسم جهانی را موجهه میکند. و با حزب کمونیست آلبنانی که ظاهرا به داد و نقطه کلمات و آیات مارکسیستی می‌چسبد، به‌گانه تراز همه با مسائل زنده و مشکلات واقعی جنبش کمونیستی است. بنا بر این طرح مسائل مطرح در حزب کمونیست شوروی برای ما بمعنای این نیست که انحرافی مخالف با حزب کمونیست شوروی حقیقت دارند. آیا بررسی نظرات مطرح در حزب کمونیست شوروی از این لحاظ اهمیت دارد که بالاخره باید حتی وجود داشته باشد که بتوان آنها هسته مرکزی انترناسیونالیزم پرولتاریائیستی کرد و در هر دو انترناسیونال جدیدی را بوجود آورد؟ این پرسش در جنبش چپ بازار کمونیست‌های دو آتشه کساد است و پسند بزرگ معبد

مقدس ( آنگونه که مثلا حزب توده یا جناح راست انگیزیت تبلیغ میکنند ) نیز  
 ظاهرا آینده‌های ندارد و بنا براین میشود گفت که هیچ چنین اعتقادی نیز  
 نخواهد گرفت زیرا هیچ کدام از این دو با عقل سلیم انقلابی چپ‌سازگار  
 نیست؛ اما نظر دیگری رایج است که نگرش نادرست به انترناسیونالیزم و  
 ایدئولوژی انقلابی را در ظاهری قابل قبول تر پوشانده و تبلیغ میکنند  
 بسیاری از آنها که از افراط‌میدانند میکوشند ظاهری معقول به نگرش  
 نادرست خود بدهند . این گرایش هم در بین مائوئیست‌های مبهوت  
 از عاقبت مائوئیسم و هم در میان توده‌های‌های خسته از مرجعیت‌گرایی حزب  
 توده و امثال آن و حتی در میان چپ‌انارشیست دیده میشود . مثلا سازمان  
 پیکار پیغمبر می‌کند در اتحاد با آلبانی انترناسیونال جدیدی بوجود  
 آید! اتحاد مبارزان کمونیست ( سهند ) در برنامه‌های که همین اسمال  
 منتشر کرده در انتظار ایجاد انترناسیونال جدیدی ( معلوم نیست بر محور  
 کدام حزب کمونیست مقبول ) روز شماری میکند عدای کوبا را طعنانی برای  
 انترناسیونال آینده خود مییند آرند و حتی عدای دیگر چشم امیدشان به  
 حزب کمونیست ویتنام است و پاره‌ای میخواهند با شرایطی جدید و پامیسد  
 روزی که بقایای نظرات انحرافی خروشچف کاملا طرد شود دور حزب کمونیست  
 شوروی در انترناسیونال جدیدی گرد آیند ( امثال جناح اشعایی اخیر از  
 " اکثریت " که پونا ماریف وزارت ف و غیره را به پیامبرانی اولوالعزم بدل کرده‌اند ) .  
 حقیقت این است که ما با چنین نگرشی نسبت به مساله انترناسیونالیزم  
 پرولتری و تئوری مارکسیست - لنینیستی ، عمیقا مخالفیم . ما در جنبش  
 کمونیستی مردانی را می شناسیم که مایه افتخار سراسر تاریخ جنبش انقلابی  
 طبقه کارگر هستند ( مثلا هوشی مین کبیر را بیاد بیاورید ) ، ما در جنبش  
 کمونیستی احزابی را سراغ داریم که فکر کردن به آنها برای هر کمونیستی  
 غرور انگیز است ( حزب کمونیست ویتنام یکی از آن نمونه هاست و شاید  
 موردی باشد که در جنبش چپ ما عده زیادی آن را با این عنوان قبول  
 دارند ) اما با این همه معتقدیم هیچ حزبی نمیتواند و نباید هستند  
مرکزی انترناسیونال جدیدی باشد . حتی از این فراتر معتقدیم

انترناسیونال جدید دیگر با مقتضیات امروزی جنبش جهانی کمونیستی هم-  
خوانی ندارد. مسلم است که ما عمیقاً به اتحاد و همبستگی کمونیستهای  
سراسر جهان اعتقاد داریم، مبادله تجارب و نظرات را در میان آنها مفید  
و حتی ضروری میدانیم، اما در مرحله کنونی گسترش و تکامل جنبش کمونیستی،  
که این جنبش در تمام گوشه و کنار سیاره ما در شرایط بسیار متنوع و پیچیده،  
گسترش میابد، هر نوع تلاش برای ایجاد مرکز تصمیم گیری واحد جهانی مانعی  
است در راه تکامل و خلاقیت آن و مسلماً مشکلاتی غیر قابل حل بوجود خواهد  
آید بنا بر این اگر ایجاد مرکز تصمیم گیری واحد جهانی ( انترناسیونال جدید )  
در شرایط کنونی تکامل جنبش کمونیستی نادرست باشد، ایجاد چنین مرکزی  
حول رهبری یک حزب معین ( هر حزبی که میخواهد باشد ) بطریق اولی  
نادرست است. کسانی که در جستجوی حزب پر اعتباری هستند که حصول او  
حلقه بزنند، در حقیقت نخواستند یا نخواستند به خصلت علمی و انقلابی مارکسیسم  
- لنینیسم بی اعتقاد یا کم اعتقادند. و از این وسیله میخواهند بعنوان  
دستگیره نجات استفاده کنند. در حالی که میدانیم حتی هنگامی که ایجاد  
انترناسیونال بعنوان یک مرکزیت تصمیم گیری در جنبش کمونیستی ضرورت  
داشت، این مرکزیت حول حزب کمونیست معین تشکیل نمیشد، بلکه همه  
احزاب بعنوان احزاب متساوی الحقوق در آن شرکت میکردند. و بدیهی  
است اکنون کسانی که میخواهند بنحوی علمی و ضمنی نخست یک حزب  
کمونیست معین را حافظ ارتدوکس مارکسیسم - لنینیسم قلمداد کنند و  
سپس حول رهبری و اعتبار او در انترناسیونال جدید گرد آیند، به روح  
علمی و انقلابی مارکسیسم-لنینیسم و تجارب غنی تاریخ جنبش کمونیستی بی-  
اعتقاد و بی اعتنا هستند. بنا بر این اهمیت مسائل مطرح در حزب  
کمونیست شوروی، برای ما از این نظر که بخواهیم حول رهبری آن بعنوان  
حزب عاری از انحراف متحد شویم و انترناسیونال جدیدی را بوجود آوریم  
نیز اهمیت ندارد. بررسی درستی یا نادرستی نظریات مطرح در حزب  
کمونیست شوروی در وحله اول از این لحاظ برای ما اهمیت دارد که  
این حزب شوروی را رهبری میکند که طبقه کارگر پیش از هر جای دیگر

قدرت سیاسی را در آنجا بدست گرفته و بنا بر این بیش از هر کشور دیگر مجال  
 تحقق ساختمان سوسیالیسم در آنجا وجود داشته است. اتحاد شوروی در  
 حقیقت آزمایشگاهی برای سنجش آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم بوده و هست.  
 اتحاد شوروی در حقیقت قاره‌ای است که پیروزی سوسیالیسم و نخست در یک  
 کشور و در آنجا فعلیت یافت، بسیاری از مسائل تئوریک در باره ساختمان  
 جامعه سوسیالیستی نخست در آنجا بصورت عینی تحقق یافت و هم اکنون  
 نیز بسیاری از مسائل مربوط به ساختمان سوسیالیسم برای نخستین بار در  
 آنجا طرح میشود. از این نظر پیروزیها و ناکامیهای اتحاد شوروی در هر  
 زمینه برای کمونیستها بسیار اهمیت دارد. علاوه بر این اتحاد سوسیالیستی  
 بزرگترین قدرت سیاسی اقتصادی و نظامی، از میان کشورهای سوسیالیستی  
 و یکی از دو قدرت بزرگ جهانی است. بنا بر این درستی یا نادرستی  
 نظرات مطرح در حزب کمونیست شوروی و حقانیت و یا اشتباهات و انحرافات آن  
 حزب در حوزه‌های مختلف، از لحاظ سیاسی و عینی برای کل جنبش کمونیستی  
 عواقب عظیمی ببار می‌آورد. حزب کمونیست شوروی بزرگترین سازمان  
 سیاسی است که هر تصمیم‌گیری در آن اثرات زیادی در جنبش کمونیستی  
 جهانی بر جای میگذارد. از این رو نه از لحاظ تئوریک و نه از لحاظ سیاسی  
 و عینی کمونیست‌ها نمی‌توانند به تحولات ایدئولوژیک - سیاسی در این  
 حزب بی‌اعتنا و یا کم‌اعتنا بگردند. و اما اکنون به‌شوال اصلی خودمان  
 باز گردیم و ببینیم تزه‌های مطرح‌شده بیستم و بیست و دو ماهستین داشته، پایه  
 تئوریک نهائی همه این تزه‌ها عبارت است از نظریه امکان پیروزی کمونیسم  
 نخست در یک کشور. و هر یک از این تزه‌ها بنحوی از تزمزور استنتاج میشوند.  
 بنا بر این بدون پرداختن به تراساسی امکان پیروزی کمونیسم در وهله اول  
 در یک کشور واحد، نمی‌توان ارتباط موجود میان این تزه‌ها و جایگاه  
 تئوریک آنها را باز شناخت. تردیدی نیست که در این نوشته مختصر مجال  
 پرداختن به این مسائل وجود ندارد و فقط به اشاراتی اکتفا میشود. اعتقاد  
 به پیروزی کمونیسم در یک کشور واحد یعنی چه؟ مرحله کمونیسم مرحله  
 کیفی جدیدی در تکامل جامعه سوسیالیستی است که سرگش آنرا با فرمول



۳ از هر کس باندازه توانائی هایش به هر کس باندازه نیازهایش" مشخص می کند (مراجعه کنید به نقد برنامه گوتا) . یکی از شرایط اساسی تحقق این مرحله از تکامل جامعه کمونیستی، بوجود آمدن فراوانی مادی است که تعداد میان کار فکری و بدنی از بین می رود . هم مارکس وانگلس و هم لنین تحقق این مرحله را در یک کشور واحد بعید می دانستند . زیرا این مرحله تنها با از بین رفتن طبقات بهره کش و محو تعارض (آنتاگونیسم) طبقاتی قابل حصول نیست، بلکه برای تحقق آن بایستی بقایای جامعه طبقاتی بطور همه جانبه (هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ فرهنگی) محو بشود . و بدون در هم شکستن بهره کشی در همه کشورها ویا اکثریت کشورهای سرمایه داری تحقق چنین چیزی بسیار بعید است . همانطور که میدانیم لنین بر بنیادی توسعه ناموزون سرمایه داری نشان داد که پیروزی سوسیالیسم (یعنی مرحله نخستین در تکامل جامعه کمونیستی) نخست در چند ویا حتی در یک کشور واحد امکان پذیر است و تاریخ جنبش کمونیستی و جریان زندگی اکنون دیگر حقیقت این نظر را بطور کامل اثبات کرده است . اما پیروزی کمونیسم در یک کشور واحد ویا در هر یک با پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد قابل مقایسه نیست . زیرا در هر شکستن نظام بهره کشی و طبقات و اقتدار بهره کش در یک کشور واحد و اشتغال کردن وسائل تولید و سازمان دادن تولید بر مبنای برنامه ریزی امری است که از طریق قوه قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر و ایجاد دیکتاتور سوسیالیستی در یک کشور واحد و در محاصره دنیای سرمایه داری قابل حصول میباشد . بحیثیت دیگر امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور میان کننده امکان و درجه تفکیک شرایط حاکم در درون یک کشور از شرایط بین المللی حاکم بر دنیای سرمایه داری است . این مسأله (امکان تفکیک) را استالین در سال ۱۹۲۶ با صراحت بنحویز بیان میکند: "کشور ما ناپشگر دو گروه از تضادهاست. یک گروه از تضادهای داخلی تشکیل شده است که میان پرولتاریا و دهقانان وجود دارد (این بسر میکرد و به ساختن سوسیالیسم در یک کشور - استالین) . گروه دیگر

از تضاد های خارجی تشکیل شده است که میان کشور ما بعنوان سرزمین سوسیالیسم و تمام کشورهای دیگر بعنوان سرزمین های سرمایه داری وجود دارد ( این بر می گردد به پیروزی نهائی سوسیالیسم - ۱ - استالین ) . . . هر کس که گروه اول تضاد ها را در کجا تلاش های یک کشور می شود بطور کامل از بین ببرد ، با تضاد های گروه دوم که حل آنها مستلزم تلاش های پرولتر های کشورهای متعددی است قاطعی کند مرتکب خطای بزرگی علیه لنینیسم شده است . . . بنا بر این در مورد پیروزی نهائی سوسیالیسم چنین میگوید : " پیروزی نهائی سوسیالیسم تضمین کامل در مقابل تلاش سرمایه برای مداخله و بنا بر این در مقابل بازگشت است ، زیرا هر تلاش جدی برای بازگشت تنها با حمایت جدی از خارج ، تنها با حمایت سرمایه بین المللی میتواند صورت بگیرد . بنا بر این حمایت کارگران همه کشورها از انقلاب ما و حتی بیشتر از آن پیروزی کارگران دست کم در کشورهای متعدد شرطی ضروری برای تضمین کامل نخستین کشور پیروزمند در مقابل تلاش برای مداخله و بازگشت شرطی ضروری برای پیروزی نهائی سوسیالیسم است " ( " باره مسائل لنینیسم " بخش ششم تحت عنوان " ساله پیروزی سوسیالیسم در یک کشور " ) در حقیقت لنین با استناد به توسعه فاموزین سرمایه داری همین امکان تفکیک و استقلال نسبی شرایط داخلی یک کشور از شرایط بین المللی را نتیجه میگرفت و تا حدی که این استقلال و تفکیک واقعیت داشته باشد پیروزی سوسیالیسم را در یک کشور قابل تحقق میدانست . حتی بر خلاف آنچه مشهور است خود مارکس نیز تا آنجا که به همین سالها تفکیک و استقلال نسبی شرایط یک کشور از شرایط بین المللی مربوط می شد امکان سوسیالیسم در یک کشور را نفی نمی کرد . او در اثر معروف خود در باره کمون پاریس متعقد است که اگر کمون از طریق جلب دهقانان باقی میماند میتوانست به ساختن سوسیالیسم در فرانسه بپردازد . ( مراجعه کنید به طرح نخستین " جنگ داخلی در فرانسه " در " مارکس و انگلس در باره کمون پاریس " انتشارات پرورگرس مسکو ) . بعد از پیروزی بر فاشیسم و بوجود آمدن اردوگاه جهانی سوسیالیست دیگر ساله امکان پیروزی نهائی

سوسیالیسم در يك کشور بدون تردید حل شده زیرا بعد از بوجود آمدن  
 اردوگاه جهانی سوسیالیست، قدرتهای امپریالیستی ( از طریق مداخله )  
 امکانات بسیار ناچیز برای بازگردان نظام بهره کشی در يك کشور  
 سوسیالیستی در اختیار دارند و مسلماً سرمایه داری جهانی تنها در  
 صورتی میتواند در يك کشور سوسیالیستی دست به مداخله آشکار و پوشیده  
 بزند که تضادهای داخلی ( یا تضادهای گروه اول " در آنچه از استالین  
 نقل کردیم ) مجال چنین کاری را فراهم آورد و اگر نه وجود اردوگاه  
 سوسیالیسم مداخله خارجی امپریالیستها را در يك کشور سوسیالیستی  
 بعنوان يك خطر واقعی منتفی ساخته است. اما اگر در مرحله سوسیالیسم  
 تفکیک " تضادهای داخلی " از " تضادهای خارجی " امکان پذیر است،  
 در مرحله کمونیسم چنین تفکیکی نه تنها به لحاظ ارزیابی های واقع بینانه  
 از شرایط داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی امکان پذیر نیست  
 بلکه از لحاظ تئوریک نیز تا حد زیادی تناقض انگیز است. زیرا مرحله  
 کمونیسم بدون فراوانی مادی در زمینه اقتصادی ( یعنی دستیافتن به  
 نیروهای تولیدی بی مهار و فزاینده ثروت های مادی جمعی و بنا بر این ریزی  
 قطعی ارزش صرف بر ارزش مبادله ) بدون محو طبقات در زمینه دست  
 اجتماعی ( یعنی از بین رفتن تضاد میان کار فکری و کار جسمی و تضاد میان  
 شهر و روستا ) جامعه بدون دولت در زمینه ساخت سیاسی ( یعنی پزمرده  
 شدن دولت که ابزار سرکوب است ) بدون دست یافتن به جمعی شدن گسی  
 ( کمونالیته ) در زندگی اجتماعی ( یعنی نفی فردیت بازمانده از جامعه  
 طبقاتی ) و بالاخره بدون دست یافتن به فردیت همین در زمینه انسانی  
 قابل تحقق نیست در حالیکه میدانیم پرولتاریا تا کنون در کشورهای  
 سرمایه داری پیشرفته هنوز نتوانسته بقدرت برسد، بلکه غالباً در کشورهای  
 نسبتاً عقب مانده با جمعیت وسیع دهقانی و سطح پائینی از نیروهای  
 تولید قدرت سیاسی را بدست آورده است و در بسیاری موارد ناگزیر  
 بوده است از " زیر سفر " ( یعنی از سطح جوامع فئودالی و نیمه فئودالی )  
 کار ساختمان سوسیالیسم را شروع کند. بنا بر این طبیعتاً است  
 که پیروزی سوسیالیسم در کشورهای نسبتاً عقب مانده و ادامه حاکمیت

پیروازی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته ( که به دلالتی که میدادیم هنوز  
 از لحاظ اقتصادی با بن بست انفجار آمیزی روبرو نشده اند ) و از لحاظ نظامی  
 تهدیدی واقعی و از لحاظ اقتصادی موانعی چشم گیر و کفایت کننده در مقابل  
 رشد سیستم سوسیالیستی ایجاد کرده اند ( امکان دستیافتن به فراوانی  
 مادی و جامعه بی طبقه را نه تنها در اردوگاه سوسیالیست بلکه حتی در  
 پیشرفته ترین کشورهای خانواده جهانی سوسیالیست یعنی اتحاد شوروی نیز  
 در انقبای اثباتی بسیار ضعیف میکند. خطر واقعی که از ضدیت و دشمنی  
 ماهوی دو نظام سوسیالیستی و امپریالیستی بر می خیزد، اجازه نمی دهد  
 دولت سوسیالیستی در زمینه وظائف خارجی و بیابان این در زمینه پاره ای  
 وظائف مهم داخلی تضعیف و یا بعبارت درستتر " پزوده " گردد. و همچنین  
 چیزهایی مسلماً فراترند تکامل انسان طراز نوین را در جوامع سوسیالیستی  
 کند میسازد و حتی گاه دچار اختلالاتی میگردد. کنگره بیستم حزب  
 کمونیست شوروی بر مبنای ارزیابی هائی از اوضاع عمومی اقتصادی سیاسی  
 و اجتماعی اردوگاه سوسیالیست بطور کلی و اتحاد شوروی بطور اخص  
 و همچنین بر مبنای ارزیابی هائی از تعادل عمیق بین المللی پیروزی کمونیسم  
 را در یک کشور امکان پذیر اعلام کرد و بتلوی این سیاستها و برنامه هایش  
 را در زمینه های مختلف حول آن تنظیم کرد و کنگره بیست و دوم تلاش برای  
 پیروزی کمونیسم در یک کشور را رسماً در سومین برنامه حزب کمونیست اتحاد  
 شوروی تهریح کرده بنظر ما این ارزیابی ها درست و واقع بینانه نبودند و حتی  
 فراتر از این از لحاظ تئوریک به نتیجه گیریها و تزهای تناقض آمیز و نادرستی  
 منتهی میشدند. اما پیش از پرداختن به این مسأله یاد آوری نکته ای را مفید  
 و حتی ضروری میدانیم و آن این است که اعتقاد به پیروزی کمونیسم در یک کشور  
 واحد در حزب کمونیست اتحاد شوروی نظریه ای خلق الساعه نبود که بران  
 اولین بار در تالار کنگره بیستم و از طرف خروشچیف مطرح شده باشد این  
 نظریه دست کم از سال ۱۹۳۹ ( یعنی از کنگره هیجدهم ) در حزب کمونیست  
 شوروی مطرح بود. کنگره بیستم این نظریه را بصورتی تفویک بیان کرد  
 و مجموعه ای از تزهای مستتر در آنرا صراحت و بصورتی سیستماتیک اعلام

نموده است. این در گزارش به کنگره هیچ‌هم اعلام کرد که در نتیجه پیشرفت‌های اساسی که در ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی صورت گرفته، پاره‌ای آشننگی‌ها و مسائل تئوریک در زمینه "مساله دولت بطور عام و مساله دولت سوسیالیست ما بطور اخص و مساله روشنفکران شوروی ما" بوجود آمده است و با نظر سخنان لنین که می‌گوید "ما تئوری مارکسیستی را همچون چیزی تکمیل شده و مقدس نمی‌نگریم، برعکس اعتقاد داریم که آن تنها سنگ بنای علم زاگذشته است که سوسیالیست‌ها اگر بخواهند با زندگی همگام باشند، باید در همه جهات آنرا پیش ببرند . . . . . (لنین ج ۴، ص ۲۱۱، برنامه ما) اعلام کرد که اکنون وظیفه شاگردان لنین است که تئوری دولت مارکسیستی را تکامل بدهند. او گفت دولت سوسیالیستی در اتحاد شوروی از اکتبر بعد از دو مرحله گذشته است "مرحله اول از پیروزی اکتبر تا نابودی طبقات بهره‌کش و مرحله دوم از ناسا بودی عناصر سرمایه‌دار در شهر و روستا تا پیروزی کامل سیستم اقتصادی سوسیالیستی و تصویب قانون اساسی جدید" (سال ۱۹۳۶) و در مرحله دوم وظیفه "شکوب نظامی" دولت در داخل دیگر از بین رفت زیرا "بهره‌کش از بین رفته و دیگر بهره‌کشانی باقی نمانده بودند، و بنا براین کسی که باید شکوب شود وجود نداشت" او در پایان، درباره دگرگونی در وظایف دولت شوروی گفت: "آن چنین نتیجه گرفت: همانطور که می‌بینید که ما اکنون دولتی کاملاً سوسیالیستی داریم که در تاریخ سابقه ندارد و بطور قابل ملاحظه‌ای در سنگ و وظائف با دولت سوسیالیستی مرحله اول متفاوت است اما تکامل در آنجا متوقف نمی‌شود مابین پیش روی کونیسما آیا دولت ما در دوره کونیسیم نیز باقی خواهد ماند؟ آری باقی خواهد ماند اگر محاصره سرمایه داری از بین نرود، و اگر خطر حمله نظامی خارجی از بین نرود، اگر چه اشکال دولت ما متناسب با دگرگونی در وضعیت داخلی و خارجی باز هم دگرگون خواهد شد. نه باقی خواهد ماند و پژمرده خواهد شد اگر محاصره سرمایه‌داری از بین برود و محاصره‌ای سوسیالیستی جایگزین آن گردد؛ (گزارش به کنگره هیچ‌هم "مسائل لنینیسم") همانطور که می‌بیند استالین در این گزارش اولاً تحقق کونیسیم در یک کشور و ثانیاً باقی ماندن دولت را در جامعه کونیسیتی نه تنها امکان پذیر بلکه از لحاظ

عقلی محتمل میدانند. البته اعتقاد به پیروزی کمونیسم در يك کشور چینی نبود که برای اولین بار در کنگره هجدهم مطرح شد باشد، اما اعتقاد به دولت تمام خلق در يك کشور سوسیالیستی پیشرفته که سیستم سوسیالیستی در آن به پیروزی کامل رسیده است از سال ۱۹۳۹ به بعد مطرح گردید. در اینجا آوردن نقل قولی (هر چند طولانی) از خود استالین شاید بوفایده نباشد. استالین در سال ۱۹۲۶ در گزارشی به هفتمین پلنوم گسترده کمیته اجرائی کمیتز، در پاسخ به اتهامات باوک اپوزیسیون ضد حزب تروتسکی - زینویف که با ساختمان سوسیالیسم در يك کشور مخالفت میکردن چنین میگوید: "..... یا در اینجا مقصود از دولت صرفاً دستگاهی است برای دفاع مسلح از جامعه سوسیالیستی - که مهمل است؛ زیرا دولت اساساً سلاح يك طبقه علیه طبقات دیگر است و خودی خود روشن است که اگر طبقاتی نباشند دولتیسی نمی تواند وجود داشته باشد. یا ارتش برای دفاع از جامعه سوسیالیستی در اینجا بدون وجود دولت غیر قابل تصور تلقی میگردد - که باز مهمل است؛ زیرا از لحاظ تئوریک فرض وجود حالتی از جامعه که در آن نه طبقاتی باشد و نه دولتی، بلکه خلقی مسلح وجود داشته باشد که از جامعه بی طبقه خود در برابر دشمنان خارجی دفاع کند، کاملاً امکان پذیر است. جامعه شناسی نمونه های متعددی در جریان تاریخ انسانی از وجود جوامعی که طبقات و دولتی نداشته اند، اما بنحوی از آنها در برابر دشمنان خارجی از خود دفاع کرده اند، ارائه میدهد. بهمین طریق تصور يك جامعه بی طبقه آینده امکان پذیر است که طبقات و دولتی نداشته اند، اما با این وجود ممکن است همیشه سوسیالیست داشته باشد که برای دفاع در برابر دشمنان خارجی ضرورت دارد. من بعید میدانم که چنین حالتی از امر در کشور ما اتفاق بیفتد، زیرا دلیلی برای تردید در این امر وجود ندارد که دست آوردهای ساختمان سوسیالیستی در کشور ما و فراتر از آن پیروزی سوسیالیسم و از بین رفتن طبقات و واقعیهائی با چنان اهمیت تاریخی بود که نمی تواند در میان پروتوهای کشورهای سرمایه داری کشف نیرومندی بسوی سوسیالیسم بر نیانگیزد نمی تواند انفجارهای انقلابی در کشورهای دیگر بوجود نیارد

اما از لحاظ تفویک حالتی از جامعه که در آن ملیشهای سوسیالیست وجود دارد، اما طبقات و دولتی نیست گاملا قابل تصور است در ضمن در برنامه حزب ما تا حد معینی باین مسئله پرداخته شده است. اینک آنچه برنامه میگوید: ۳ مرتب شدن به مثابه ابزار دیکتاتوری پرولتاریا باید ضرورتا خصلت جدی طبقاتی داشته باشد یعنی بایستی انحصارا از میان پرولتاریا و اقشار مرتبط نیمه پرولتار دهقانان عضو گیری کند. تنها با از بین رفتن طبقات چنین ارتش طبقاتی به ملیشهای سوسیالیست تمام خلق تبدیل خواهد شد. (مراجعه کنید به

برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) تاکیدات از و. استالین) (گزارش به هفتمین پلنوم گسترده کمیته اجرایی کمیترن) ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۶ با عنوان "یک بار دیگر درباره احزاب سوسیال-دموکراتیک در حزب ما" همانطور که دیده میشود در این گزارش استالین اولاً وجود دولت در رابطه ضروری با خصوصیت طبقاتی می بیند، ثانیاً کمونیسم در یک کشور را از لحاظ تفویک صرف امکان پذیر میبندد، ثالثاً از لحاظ عملی چنین وضعی را بعید ارزیابی میکند تردیدی نیست که این نظر با نظرات ارائه شده در کنگره هیجدهم (که قبل از نقل شد) تفاوت دارد. منظور ما از اشارات فوق به سابقه تئوری پیروزی کمونیسم در یک کشور، این است که نشان دهیم بر خورد شریعت مابانه و آئین کما ترها مطرح شده در کنگره بیستم که این ترها را محصول کودتای خروشچف میدانند، تا چه حد آسیب پذیر و بی پایه است. منظور ما از تاکید بر این نکات در هم شکستن نگرش شریعت مآب به آموزشهای علمی-انقلابی مارکسیسم است. اما اکنون باید نگاهی به مقدمات و مقارنات تئوری پیروزی کمونیسم در یک کشور بیفکنیم: این نظریه با الزامات تفویک بی واسطه اش از سال ۱۹۳۹ (یعنی قبل از آغاز جنگ جهانی دوم که اردوگاه سوسیالیست هنوز بوجود نیامده بود) در حزب کمونیست شوروی پذیرفته شده بود. منظور ما از الزامات تفویک بی واسطه "تزم مربوط به دولت تمام خلقی است. کنگره بیستم هفده سال بعد از این تاریخ، بهنگامی بر گزار میشد که اردوگاه سوسیالیست بوجود آمده بود و شوروی در جریان جنگ کبیر مبهنی نه تنها از خود در برابر تجاوز امپریالیستی دفاع کرده بود، بلکه به آزادی کشورهای متعددی در

آسیا و اروپا از زیر زنجیر اسارت فاشیسم و سرمایه جهانی یاری کرده بود .  
 بنابراین آنچه در گنگره هیجدهم استامین را وامده است تا که پیروزی کمونیسم  
 را در راه کشور مستعمراتمانده در سال ۱۹۵۶ چنان ابعاد گسترده‌ای پیدا  
 کرده بود که رهبران شوروی را وامده است تا این نظریه را سنگ بنای استراتژی  
 و تاکتیکهای خود در شرایط جدید جهانی تبدیل کنند. در بالا به شرایط  
 جهانی و مسائل جنبش کمونیستی در استانه بزرگاری گنگره بیستم اشاره کردیم ،  
 به نظر ما گنگره بیستم نتوانست ارزیابی درستی از این شرایط جدید  
 پیدا بعمل آورد . و بنابراین پاسخ درستی به مسائل جدید جنبش کمونیستی  
 ندادند . و در نتیجه در پارچه‌ای زمینه‌ها به انحرافات وسیعی دامن زد .  
 گنگره بیستم بر مبنای ارزیابی‌هایی در زمینه‌هایی منطقی نظریه پیروزی کمونیسم  
 در یک کشور را به سنگ بنای استراتژی و تاکتیک حزب کمونیست شوروی محدود  
 ساخت . بررسی تفصیلی این ارزیابی‌ها در حد این نوشته نیست . اما نگاهی  
 گذرا به این ارزیابی‌ها در اینجا ضرورت دارد : چکیده ارزیابی عمومی درباره  
 وضعیروهای انقلاب و ضد انقلاب در قیاس جهانی (که بحثا به چهارچوب  
 عمومی برای ارزیابی‌های دیگر در حوزه‌های مختلف می‌گردد) به فشرده ترین  
 شکل میتوان چنین بیان کرد : نظام جهانی سوسیالیستی در زمینه‌های —  
 مختلف از نظام جهانی سرمایه‌داری پیشی گرفته است و قدرتمندتر گشته .  
 و این بهم خوردن موازنه نفع سوسیالیسم منحصرا شرایط جدید که است  
 که در آن سوسیالیسم به عادل تعیین کننده در تکامل جوان تبدیل شده است .  
 این ارزیابی عمومی که مبنای نتیجه گیریهای گسترده‌ای است غیر واقع بینانه  
 تا درست و انحراف نیست هیچ یک از دو بخش آن با واقعیت منطبق نیست زیرا  
 اولاً نظام جهانی سوسیالیستی هنوز نتوانسته است در همه و یا حتی در اکثر  
 زمینه‌های تولید مادی تکنولوژی و غیره قدرتهای امپریالیستی را پشت سر  
 بگذارد ؟ ثانیاً در صورتی هم که چنین باشد یک برتری ساده و کمی نمیتواند  
 ند موجب و مبدا شرایط کیفا جدیدی در مقیاس جهانی باشد . چنین شرایط  
 کیفی جدید جهانی در صورتی میتواند به وجود آید که نظام سرمایه داری در  
 محاصره نیروهای جهانی انقلاب پرولتاریایی قرار گیرد . برای روشن شدن  
 مسئله بگذارد تأملی در اجزا این ارزیابی بکنیم . مسلماً هیچ کمونیستی نمی-



تواند از اثبات این مسئله که نظام جهانی سوسیالیستی هنوز از لحاظ مادی بر نظام امپریالیستی پیشی نگرفته است خوشحال باشد. چه کسی میتواند از برآمدن نقاط ضعف خود و نقاط قوت دشمن خوشحال باشد؟ اما برای غلبه بر دشمن باید همه نقاط قوت او را بشناسیم و همه نقاط ضعف خودمان را. و نه از مشخصات حقیقت این است که شورین باشد و نه از مشخصات استدلالات علمی اینکه دستمایه‌ای برای رونق تبلیغات ما باشد. پیشی گرفتن نظام جهانی سوسیالیستی در حوزه‌های مختلف بر نظام سرمایه‌داری تا چه حد از طریق واقعیات قابل اثبات است؟ دولتهای پرولتری اکنون بیش از یک سوم جمعیت سیاره ما را در راستای سوسیالیسم هدایت میکنند و مساحت کشورهای سوسیالیست نزدیک به چهار برابر مساحت قاره‌های مسالک و جزایر مساحت و جمعیت ده کشور مهم اردوی سرمایه‌داری را با این مقایسه کنیم، معلوم خواهیم شد که از لحاظ جمعیت و مساحت کشورهای سوسیالیست بسیار کشورهای امپریالیست پیشی گرفته‌اند. اما در آسوی، آمار جمعیت و مساحت حتی آمار دیگری نیز در نظر جمعیت و مساحت وجود دارد. با مساحت تمام فرض کنیم که یک سوم جمعیت جهان بر روی یک سوم مساحت آن سیاره معلق پیش برود مساحتان سوسیالیسم هستند. آیا سرمایه‌داری جهانی بر روی کره دو سوم جمعیت انسانی و منابع طبیعی دو سوم زمین استوار است؟ اینها انواع مختلف زیرکانه‌ها، ندارد؟ به شاخصهایی برگردیم که در سطح ملی ملاحظه می‌شود اهمیت نسبی اساسی دارند: سطح تکامل نیروهای تولیدی، نگاه به آمار معتبر نشان میدهد که بهره‌وری کار در کشورهای سوسیالیست هرگز پائینتر از کشورهای امپریالیستی است. و حتی در اتحاد شوروی شاخص بهره‌وری کار بسیار پایین‌تر از آمریکا است. مجموع حجم تولیدات در ده کشور مهم اردوی سرمایه‌داری در مورد همه محصولات اساسی ( فولاد، الکترونیسته، گندم، گوشت، پنبه و غیره) در سال ۱۹۷۰ میلادی از مجموع حجم تولیدات کشورهای اردوی سوسیالیسم بسیار بیشتر است. سطح تکامل تکنولوژی در ده کشور مهم اردوی سرمایه‌داری بطور کلی به نحو قابل ملاحظه‌ای از سطح آن در کشورهای اردوی سوسیالیست بالاتر است. در مورد این شاخص حتی اگر فقط اتحاد شوروی را با

امریکا مقایسه کنیم باز هم خواهیم دید شوروی جلو تر از آمریکا نیست. آیا  
 اطلاعات مقایسه ای ما را شرمزده میکند؟ بهیچ وجه وقتی در میدان جنگ  
 اطلاعات مقایسه ای حکایت از برتری تدارکاتی دشمن بر ما دانسته باشند.  
 در عین حال حکایتگر شکوه عزم و شجاعت رزمی ما خواهد بود. ما از زیر صفر  
 شروع کرده ایم و باید به خود ببالیم که در این میلزه تا اینجا با پیروزی پیش  
 ناخته ایم. پرولتاریا در پهنرفته ترین کشورهای سرمایه داری قدرت سیا-  
 سی را بدست نگرفته است. و تازه تا کون برای دست یافتن به پیروزیها پیش  
 نا گزیر بوده بهای بسیار بزرگ را زد. هر انقلاب پرولتاری تا کون نا گزیر بوده  
 از دره اشک و آتش گذر کند. مثلا اتحاد شوروی در شصت و چند سال گذشته  
 برای پیروزی سوسیالیسم با گذشتن از هفت سال جنگ بی امان و بی رحم  
 جنگ داخلی و جنگ سیبری (بیش از سی میلیون قربانی داده است در حالی  
 که در این مدت آمریکا هیچ جنگی در سرزمین خود نداشته است. ویتنام  
 سوسیالیست بعد از رهایی از چنگال سرمایه نا گزیر است یک سرزمین سو-  
 خته و مروج را برمان کند؟ سرمایه جهانی در هیأت حکومت نژاد پرست  
 آفریقایی جنوبی و حتی حالا نیز دست از سر آنکولا برنداشته است و سوسیالیسم  
 باید سطح بیاند. این نیز حقیقت انکار ناپذیر است که آهنگ رشد قدرت مادی  
 و تکنولوژی اقتصاد سوسیالیستی بسیار بالاتر از آهنگ رشد اقتصاد امری-  
 لیستی است. اما این شاخص فقط میگوید که ما حتما از آنها جلو تر خواهیم  
 زد. ولی بهیچ وجه از برتری سطح فعلی تولید مادی و تکنولوژی سوسی-  
 لیستی در مقایسه با امریالیسم چیزی نمیگوید. نظام جهانی سوسیالیستی  
 آیا از لحاظ نظامی بر اردوی امریالیستی برتری یافته است؟ اولاً این برتری  
 نظامی یک امر اثبات نده ای نیست و ثانیاً در یک جنگ مدرن هسته ای بهیچ  
 برتری ساده نمیتوان دشمن را به تسلیم واداشت. در جنگ مدرن هسته ای  
 برتری هنگامی معنی دارد که یک برتری کیفی باشد یعنی آنچنان ابعادی  
 داشته باشد که دشمن از اول جرات توسل به جنگ را نداشته باشد. زیرا  
 اگر جنگ هسته ای جهانی شروع شود، برنده ای در آن نخواهد بود. مسلماً  
 بازنده اصلی طرفی است که فردای روشن بشریت از آن اوست. قدرت نظامی

اردوی سوسیالیست وسیله ای برای صدور انقلاب نیمه سده است. در مقابل تجاوز جها نخواستار و عاملی برای باز داشتن صدور انقلاب است. جزء دوم ارزیابی میگوید، در نتیجه بهم خوردن موارد نیمه سوسیالیسم شرایط جدیدی به وجود آمده است که در آن سوسیالیسم به عامل تعیین کننده در تکامل حوامع تبدیل شده است. بنا بر این مسائل اساسی دوران مارا می توان به شیوه ای جدید حل کرد. بیانیه کنفرانس جهانی احزاب کمونیست و کارگری در سال ۱۹۶۰ در این مورد چنین میگوید: «توزیعی اصلی دوران ما این است که نظام جهانی سوسیالیستی بصورت عامل تعیین کننده تکامل جامعه در میاید». بیانیه منظور خود را از «عامل تعیین کننده در تکامل جامعه» توضیح میدهد: «اکنون زمانی<sup>ها</sup> رسیده است که کشورهای سوسیالیستی با تشکیل نظام جهانی سوسیالیستی، مبدل به قدرت جهانی شده اند که قادر است در تکامل جهان قویا اعمال نفوذ کند. اکنون امکان واقعی برای حل مسائل اساسی دوران معاصر به شیوه ای جدید و بفتح صلح، دموکراسی و سوسیالیسم وجود دارد.» (تاکید از ماست). جزء دوم ارزیابی عمومی اهمیتی بینی تر از جزء اول دارد. نه صرفا با این دلیل که نتیجه کمی استراتژیک و تاکتیکی اساسا بر این جزء استوار است بلکه همچنین به این دلیلکه عنصر خیال بافی و واقع گرایی در این جزء بین از جزء اول بر بستگی پیدا میکند. جزء دوم صرفا از برتری یافتن ساده و کمی اردوگاه سوسیالیست بر اردوی امپریالیستی در زمینه های مختلف نمیگوید، بلکه از کیفیت جدیدی سخن میگوید که بر آن سرمایه داری جهانی قدرت ماهر و تحریک فعال خود را از دست داده و در وضعیت انفعال صرف سقوط کرده است. بر تری یا فتن ساده و کمی اردوگاه امپریالیسم موروثا شیوه ای جدید در حل مسائل اساسی دوران معاصر نمیباشد. هنگامی سخن از شیوه جدیدی میان میاید که کیفیت جدیدی به وجود آمده باشد، فلا اشاره شد که اردوگاه سوسیالیست هنوز در زمینه های اقتصادی، نظامی و تکنولوژیک بر اردوی امپریالیست پیشی نکرده است. بنا بر این به طریق اولی روشن است که اگر بر تری ساده و کمی در زمینه های یاد شده هنوز حامل نشده باشد از بر تری کیفی و از

انفعال گام سرمایه داری جهانی هنوز اصلا محسوس در میان باثناها برای روشن شدن بیشتر مسئله نباید در همین جا نگاشته نگذاریم و این نسبی نیروهای انقلاب ویرانگر انقلاب جهانی خالی از فایده نباشد: نیروهای توفیقی خواه و انقلابی جهان امروز ما را تحت سه عنوان می توان طبقه بندی کرد ( معمولاً در چین کومنیستی تحت همین سه عنوان هم طبقه بندی میکنند ) اردوگاه کشورهای سوسیالیست ( یعنی جوامعی که نیروهای پرولتاری سگالته قدرت دولتی را به دست گرفته اند ) پرولتاریای کشورهای سرمایه داری ( یعنی اهرم انقلاب در جوامعی که پرولتاریا نه تنها در انقلاب آنها طبقه رهبری کننده بلکه طبقات اصلی جامعه نیز هست ) جنبشهای رهایی بخشی خلق های زیر سلطه امپریالیسم جهانی ( یعنی انقلابی که برای در هم شکستن اقتدار سرمایه جهانی مبارزه میکنند و پرولتاریا میتواند طبقه رهبری کننده این انقلابات باشد در عین حال که بیعت عقب ماندگی ساخت اقتصادی - اجتماعی طبقه اصلی جامعه نیست ) . در مورد این طبقه بندی توجه به این نکته زیر ضرورت دارد: این طبقه بندی مسلماً بر مبنای عنصر وحدتی است که سه جریان انقلابی جهان ما بطور مشترک آنها را میباشند . این عنصر وحدت یک عنصر تاریخی - سیاسی است که از مضمون تاریخی دوران ما بر میخیزد که گذار جهانی از سرمایه داری به سوسیالیسم است و هر یک از سه جریان انقلابی جهان امروز ما بدرجات مختلف این عنصر تاریخی سیاسی را داراست . بنسب اولین هر یک از سه جریان یاد شده بهت دارا بودن این عنصر و بر مبنای درجه دارا بودن این عنصر ، انقلابی و توفیقی خواه هستند . تأکید بر این نکته اهمیت دارد زیرا جریانهای انحرافی هر کدام به تیره خاص خود این حقیقت را زیر پا میگذارند و از همین جا است که دیده میشود باره ای جنبشهای رها بی بخنرا در برابر اردوگاه سوسیالیست قرار میدهند و حتی بعضی از اردوگاه سوسیالیست برای این جنبشها اهمیت قائل میشوند . و یا دیده میشود که باره ای هر جریانی را که عد این یا آن قدرت امپریالیستی باشد صرف نظر از اینکه از لحاظ عینی و ذهنی چه رابطه ای با جنبش طبقه کارگر دارد ، جنبشهایی بخش به حساب میآورند و متوقی و انقلابی مینامند

(نمونه جالب این مورد تفسیر عجیبی بود که حزب توده از ماحررای "امیر افغان" در نوشته استالین ارائه داد). اکنون ببینیم این سه جریان عمده انقلاب در جهان امروز ما هر کدام چه وضعی دارند: از میان این سه جریان جهانی بی تردید اردوگاه کشورهای سوسیالیست بزرگترین و نیرومندترین قدرت انقلابی و اساسی ترین شرف مبارزات پرونتاریای جهانی است. با وجود آمدن اردوگاه کشورهای سوسیالیست محاصره سوسیالیسم از طریق سرمایه مالی جهانی در هم شکسته و فرا تر از آن نیروهای جهانی انقلاب در وضعیت تعرضی قرار گرفته اند. اما از این واقعات هنوز حتی نمیتوان نتیجه گرفت که سرمایه مالی جهانی در محاصره سوسیالیسم قرار گرفته است؛ تا چه رسد به اینکه بگویم کیفیت جدیدی در مقیاس <sup>بین</sup> العالمی بوجود آمده است که مسائل دوران معاصر را بتوان بشیوه ای جدید حل نمود. این حقیقتی است که در مجموع سوازنه قدرت در مقیاس جهانی به نیروهای جهانی انقلاب بهم خورده است؛ یا به عبارت دیگر مجموع نیروهای انقلاب (یعنی سه جریان جهانی یاد شده در بالا) "امریالیسم جهانی" را در وضعیت تدافعی قرار داده است. اما آیا این بدان معنی است که امریالیسم جهانی در مانده شده و مبارزه مرک و زندگی با سوسیالیسم را رها کرده است؟ نیست آخرین سنگرها و پناهنگاههای خود خزیده است؟ آسان تنها با سقوط طغرل خیال پردازی نمیتواند چنین تفسیری از جریان و وضعیت نیروهای انقلاب و ضد انقلاب جهانی داشته باشد. نیم نگاهی به واقعات روزمره <sup>معمول</sup> گمانی است تا معلوم کند که امریالیسم جهانی گرچه بطور کلی در حالت تدافعی قرار گرفته است؛ اما هنوز دایما در اینجا و آنجا بشیوه تعرضهای موضعی می زند و ضربات گاهی بسیار مهمل بر نیروهای انقلاب جهانی وارد میکند. تاریخ بیست و پنج سال گذشته نشان داده است که هنوز حتی کشورهای سوسیالیست نمیتوانند از این تعرضهای موضعی سرمایه مالی کاملاً در امان باشند. ضد انقلاب جهانی هنوز تنها به در ماندگی کامل کشیده نشده است؛ بلکه در این مدت نشان داده است که میتواند با بهره برداری از نا هماهنگیها

تضادهای آنها و انحرافات موجود در کشورهای سوسیالیستی تعرضی ضد  
 انقلابی موشی را سازمان بدهد. تاملی در روابط موجود میان کشورهای سو-  
 سیالیستی نشان میدهد که متاسفانه سرمایه جهانی برای سازمان دادن  
 تعرضی ضد انقلابی حتی در این یا آن کشور سوسیالیستی فرصتهای قابل توجهی  
 بر اختیار داشته و دارد. در دوره بیست و پنج ساله بعد از کنگره بیستم  
 اختلافات و تضاد های موجود میان احزاب کمونیست و دولتهای اتحاد  
 شوروی و چین به خصوص همه جانبه ای تبدیل شده و جمهوری خلق چین  
 علاوه بر مقابل کشورهای اردوگاه سوسیالیستی قرار گرفته و در زمینه های  
 مختلف به همگرایی و ائتلافهای عظیمی با قدرت های امپریالیستی سقوط کرده  
 است. اختلافات حزب کمونیست البانی با احزاب اکثر کشورهای سوسیالیست  
 نیز به خصوصهای تمام عیار انجامیده، گرچه حزب کمونیست البانی به همکاری  
 با قدرتهای امپریالیستی سقوط نکرده است. علی رغم امتیازاتی که در دوره  
 به تیتو داده شد در روابط یوگوسلاوی و غالب کشورهای سوسیالیستی  
 دیگر گونی کیفی بوجود نیامده است. رومانی با اینکه همچنان عضویت  
 کمکون و پیمان دفاعی شوروی را دارد ولی رهبران حزب و دولت رومانی سیاست  
 مبهم در قبال این دو سازمان همکاری اقتصادی و دفاعی دارند و اکنون  
 سالهاست که رهبران رومانی گرایش به فاصله گیری از همکاری با کشورهای دیگر  
 سوسیالیست و مخصوصا اتحاد شوروی از خود نشان میدهند. از فردای کنگره  
 بیستم حزب کمونیست شوروی تا کنون چندین تعرضی ضد انقلابی وجود  
 لیستی پاره ای کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی را تکان داده اند.  
 ( مجارستان ۱۹۵۶؛ چکوسلواکی ۱۹۶۸؛ لهستان ۱۹۵۶-۱۹۷۰-۱۹۸۰ )  
 و هر کدام اثرات نامطلوبی بر اعتبار جهانی سوسیالیسم و جنبش کمونیستی بر  
 جای گذاشته اند. زیرا همه آنها نشانهگر پارسایها و انحرافات و اشتباهات  
 مهمی در امراترین ساختمان سوسیالیسم بوده اند و طبیعی و بدیهی است که  
 هر کدام فرصتهای بزرگی برای بهره برداری در زمینه های مختلف بدست امر-  
 یا لیسم جهانی داده اند. علاوه بر روابط موجود میان کشورهای سوسیالیست

روابط میان اردوگاه سوسیالیست و دو جریان دیگر انقلاب جهان نیز در این مدت با مشکلات قابل توجهی روبرو بوده است. در دوره بیست و پنج ساله بعد از کنگره بیستم جنبش کمونیستی در کشور های سرمایه داری پیشرفته بتدریج ولی بی انقطاع در مسیر اپروتونیستی پیشرفته است. مثلا مهمترین احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی ( یعنی احزاب کمونیست ایالات آمریکا، فرانسه، اسپانیا و ژاپن ) را - در نظر بگیریم - خواهیم دید که هر کدام بنحوی وسایل نیروه خاص خود را هائز تاریخ " با بوزووازی را تبلیغ میکنند و سیاست دوری از نمونه سوسیالیسم موجود در کشورهای سوسیالیستی را دنبال میکنند.

ار و کمونیسم یکی از تجلیات همین سیاست است که در تضعیف جاذبه سوسیالیسم موجود ( و در مرحله اول سوسیالیسم شهری ) برای طبقه کارگر و اقشار <sup>مقتض</sup> متوسط خواه کشورهای سرمایه داری پیشرفته تاثیر بسیار زیادی دارد.

و اما در مورد رابطه سوسیالیسم با جنبشهای رهایی بخش خلقهای زیر دست که چه دوره بیست و پنج ساله گذشته پر بار ترین دوره جنبشهای رهایی بوده است در تمام این مدت هیچ يك از احزاب " کمونیست " الحام گیرنده از روح کنگره بیستم نتوانستند نقش رهبری جنبشهای رهایی بخش را بدست آورند و نتیجه این بود که جنبش کمونیستی متنا سببا وزن خود و متنا سببا شرایط مساعد اوضاع بین الطلی نتوانستند رهبری جنبش های رهایی بخش خلق های زیر دست بطرف سوسیالیسم نقش خود را بازی کنند. برای اثبات این ادعا کافیست نقش جنبش جهانی کمونیستی را در دوره مقاومت ضد فاشیستی و دوره بیست و پنج ساله اخیر در مبارزات رهایی بخش خلقها مقایسه کنیم: جنبش جهانی کمونیستی در آن دوره با تهاجم عمومی هارترین بخشهای سرمایه مالی بین الطلی روبرو شده بود در آن دوره هنوز اردوگاه سوسیالیست بوجود نیامده بود و سوسیالیسم در اتحاد شوروی در محاصره جهانی سرمایه قرار داشت و حتی در بخشی از آن دوره تجاوزگران فاشیستی بخش های قابل ملاحظه ای از سرزمین های تنها کشورهای سوسیالیستی جهان را اشغال کردند. اما در همان دوره سوسیالیسم در گستره های وسیعی در اروپا و آسیا گسترده شد و اردوگاه جهانی سوسیالیسم بوجود آمد. زیرا

جنبش کونیستی توانست به رهبری جنبشهای رهای بخش خطبایی را که علیه فاشیسم و تجاوز امپریالیستی میروند بدست آورد. در حالیکه در دوره بیست و پنج ساله اخیر گرچه سوسیالیسم بسیار نیرومند تفسیر و مقتدر تر شد، بود و گرچه امواج انقلابات رهای بخشی امپریالیسم جهانی را به لرزه در آورده بود و عقب مانده ترین خلفای نرست را، بعیدان مبارزه گشاییده بود، جنبش کونیستی با آهنگ بسیار کند تر از دوره یاد شده در بالا گسترش یافت. و تازه هر کجا که رهبری جنبشهای بخشی را بدست آورد بدن علت بود که از رهنمودهای "کنگره بیستم تبعیت نکرد. احزابی که در این دوره رهبری انقلابات رهای بخشی را بدست آوردند یا احزابی بودند که رهبری آنها در دوره کمترین تکوین یافته بود (مانند احزاب کونیست و ستام و سایر کشورهای هند و چین) و بسیار جریانهای انقلابی بودند که در پیجوه انقلاب رهای بخشی پرولتاریزه شدند و در مسیر سوسیالیسم بحرکت درآمدند (مانند احزاب انقلابی رهبری کننده در کوبا، مین جنوبی، انگولا و غیره) ولی احزاب "کونیست" کنگره بیستمی (که بهتر است آنها را احزاب خروشنجفی بنامیم) در هیچ کجا نتوانستند رهبری یک جنبش رهای بخشی را بدست آورند، و حد اکثر به افتخار و دوستی احزاب ملی بورژوازی اکتفا کردند! به مطلب اصلی خود بازگردیم: هیچ انسان سالمی دوست ندارد در تابلویی از سایه روشن های زندگی تنها به سایه ها خیره شود و طبیعتا هیچ کونیست صادقی نمیتواند با توسیم تابلوی ناشار از ظم و سایه ها در مبارزه پر شکوه پرولتاریا شادی کند. و ما با اشاره به ظم و سایه ها فقط میخواهیم نشان بدیم که ارزیابی کنگره بیستم از توازن قوا میان نیروهای انقلاب و ضد انقلاب جهانی تا حدود زیادی خیال پردازانه است، تریسدی نیست که همین ارزیابی خیال پردازانه و نتیجه گیرهای نانی از ان خود در ناگامیهای جنبش کونیستی در دوره بیست و پنج ساله گذشته سهم زیادی داشته اند. با تاملی بی غرمانه در حوادث بیست و پنج سال بعد از کنگره بیستم میتوان نتیجه گرفت که بر خلاف ارزیابی کنگره بیستم و



نشره ها و کنفرانسهای مکل آن در سطح حزب کمونیست اتحاد شوروی و یا در سطح بین المللی، اکنون امکان واقعی برای حل مسائل اساسی دوران معاصر به نیوه ای جدید وجود ندارد، بنا بر این کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی که بر مبنای چنین برآوردی از شرایط بین المللی، نظریه پیروزی کمونیسم در یک کشور را به سنگ بنای استراتژی و تاکتیک خود مبدل ساخته بود، انحرفات چشم گیری را در جنبش جهانی دامن زد، به اعتقاد ما تزیروزی کمونیسم در وهله نخست در یک کشور واحد، از لحاظ تشویک نیز تناقض آمیز است ولی پرداختن به این تناقضات در حد این نوشته نیست. در اینجا همین قدر لازم میدانیم یاد آوری کنیم که این تز در حزب کمونیست شوروی اکنون کاملاً مورد تودید قرار گرفته است و بنا به تصمیم کنگره بیست و ششم (۱۹۸۱) یکی از مهمترین موارد تغییراتی است که بایستی در برنامه حزب کمونیست شوروی صورت گیرد. در این رابطه برژنف در گزارش کمیته مرکزی به کنگره بیست و ششم توضیح داد که "بعد از بیست و پنجمین کنگره حزب... از آنچه که در گذشته تئوری انجام گرفته است مقدم بر همه باید از وضع مفهوم سوسیالیسم پیش رفته نام برد. حزب با تکیه بر این مفهوم راه ها و مهلهای تجدید مرام نامه ای مانرا دقیق تر و مشخصتر نمود و استراتژی و تاکتیک خود را برای یک دوران تاریخی دراز مدت مصب کرد... طی این <sup>ست</sup> در اتحاد شوروی تجربه عظیم تکوین سوسیالیستی و کمونیستی انباشته شده است. این تجربه بطور انکار ناپذیر گواه بر آن است که حرکت ما سوی کمونیسم از طریق مرحله جامعه سوسیالیسم پیشرفته انجام میگردد. این مرحله همان طور ~~کنگره~~ <sup>کنگره</sup> ~~مقدم~~ <sup>مقدم</sup> دورانی لازم، قانونمند و تاریخاً طولانی در شکل گیری فور ماسیون کمونیستی است. این نتیجه در سالهای اخیر بوسیله حزب گرفته شده و تدوین شده است و بنا بر این باید بدو تودید بشکل لازم در برنامه حزب منعکس گردد." (از گزارش لئونید برژنف به کنگره بیست و ششم، تاکیدات از ماست). کنار گذاشتن تز پیروزی کمونیسم در یک کشور از برنامه حزب کمونیست شوروی مسلماً بر تزه های

دیگری بطور مستقیم یا غیر مستقیم به ترمذیور متکی هستند تا تیر خواهد شد گذشت و در یازدهم یا زود پاره ای از تزه های کنگره بیستم اعتبار رسمی خود را از دست خواهد داد . اما پیش بینی آنچه در آینده محتمل است صورت پذیرد نمیتواند مبنای موضعگیری ها و سیاستهای ما در رویا رویی با مساجیل ایدئولوژیک - سیاسی کنونی باشد . بنا بر این باید موضعمان را در مورد تزه های مطرح شده در کنگره بیست و بیست و دوم حزب کمونیست شوروی ( که همانطور که اشاره شد عمدتاً بر مدار تزیروزی کمونیسم در یک کشور پایه گذاری شده اند ) و نظراتی که حول آنها در جنبش چپ ایران مطرح است بیان کنیم .

### III - در کجا ایستاده ایم ؟

(۱) مضمون اصلی دوران معاصر . همانطور که در بالا اشاره شد بسیاری از تزه های مطرح شده در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و دیگر کنگره ها و کفرانسه های متأثر از آن در سطح حزب کمونیست شوروی و در سطح بین - الحلی بر روی یک ارزیابی معین از توازن نسبی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در هیاس جهانی استوار هستند . چکیده ارزیابی مذکور ( که در بالامروی آن تأملی کردیم ) این است که نظام جهانی سوسیالیستی اکنون بر نظام امپریالیستی بر توکیافته است و این بر تری یک بر تری کیفی است . این ارزیابی تحت عنوان " مضمون اصلی دوران معاصر " طرح میگردد . بنا به دلایلی ( که پرداختن به آنها از حوصله نوشته حاضر خارج است ) ارائه این ارزیابی <sup>مسلط</sup> به شیوه قیجایی خاصی صورت میگردد و بنا بر این مسئله مربوط به " دوران " را به مسئله لیزی تبدیل میکند و بخشهای متافیزیکی و میان - تهی بسیاری را دامن میزند . برای اجتناب از بخشهای مجرد بی محتوا، در محور های زیر مواضعمان را در مورد این مسئله بیان میکنیم :

اول - مسئله دوران مسئله بررسی امکانات جهانی انقلاب پرولتاری است . بنا بر این دواصل متحد و لوژیک در این رابطه باید همیشه مورد توجه قرار گیرد اولاً اینکه هیچ تحلیلی در باره دوران نمی تواند حایگزین یک تحلیل طبقاتی - سیاسی منحص در این یا آن کشور باشد . لنین در پاسخ به درک

نادرست کیوسکی از مسئله دوران میگوید: در استدلال کیوسکی "ارزیابی مشخص" مطلب معنی بررسی دوران است. این دقیقاً انجاست که او اشتباه میکند. ("کاریکا توری از مارکسیسم" لندن، ج ۲۳، ص ۳۶). در ایران حزب توده و ملحقان آن دقیقاً با زیوریا گذاشتن همین اصل متد ولوژیک است که میخواهند عینیت تحلیل طبقاتی سیاسی را در چهارچوب یک کشور معین انکار کنند. ثانیاً هر تحلیلی در باره دوران ضرورتاً با هژمونی پرولتاریا پیوند مستقیم و تنگاتنگی دارد، بنا بر این باید توجه داشت که بحث دوران به اهرمی برای کوبیدن صریح یا ضمنی اصل هژمونی پرولتاریا مبدل نشود. دوم - دوران ما، دوران بحران عمومی سرمایه داری است و طبقه کارگر طبقه ای است که در مقیاس جهانی در رأس حرکت انقلابی تاریخ قرار دارد. این دوران که با پیروزی انقلاب اکثر (یعنی انقلابی که برای نخستین بار در بخشی از جهان طبقه کارگر را به قدرت سیاسی رساند) آغاز میگردد، دوران گسترش جهانی به سوسیالیسم است. معنی این حرف آنست که انقلابات پرولتاری در دوران ما زمینه پیروزی هر چه بیشتری بدست میآورند و نیروهای سرمایه داری و ارتجاع هر چه بیشتر تضعیف میگرددند. بعلاوه ما اگر میگوئیم مقیاس اصلی دوران معاصر، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است، گوییم که این دوران را بهیچ وجه بعنوان "شیوه ای جدید" در کنار انقلاب پرولتاری "شیوه های جدید" بلکه "گذار به سوسیالیسم" را مترادف انقلاب پرولتاری میدانیم. بنا بر این، همچنین میتوانیم بگوئیم که مضمون اصلی دوران معاصر پیروزی انقلابات پرولتاری است.

سوم - در گسترش تضاد اصلی این دوران (که تضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم است) سوسیالیسم هر چه بیشتر نیرو میگیرد و امپریالیسم هر چه بیشتر تضعیف میگردد. سوسیالیسم که در مرحله اول (یعنی در فاصله پیروزی اکثر تا آغاز جنگ جهانی دوم) در یک کشور در محاصره امپریالیسم جهانی قرار داشت، در مرحله دوم (یعنی در فاصله میان آغاز جنگ جهانی تا نیمه سالهای پنجاه) توانست این محاصره را بشکند و بصورت یک نظام جهانی در آید و در مرحله سوم (یعنی از نیمه سالهای پنجاه تا کنون) در حالت تعرض استوارتویک قرار گرفته است. بنا بر این در این

مرحله از بحران عمومی سرمایه داری توازن قوا در مقیاس جهانی به نفع نیروهای سوسیالیسم بهم خورده است اما همانطور که قبلاً گفته ایم این معنی آن نیست که نیروهای امپریالیسم و ارتجاع در مانده شده باشند . و همچنین بعضی آن نیست که اردوگاه کشورهای سوسیالیستی از لحاظ نظامی ، تکنولوژیک و اقتصادی از کشورهای امپریالیست قوی تر شده باشند . بنا بر این از نظر ما بهم خوردن توازن قوا در مقیاس جهانی بفتح سوسیالیسم نمیتواند مضمون دوران جدیدی باشد . دورانی که در آن مسائل گذار به سوسیالیسم به " شیوه ای جدید " حل بشوند ، حزب توده و ملحقات آن که در حقیقت بصورت پوشیده یا آشکار از دوران جدیدی سخن میگویند که مشخصه اصلی آن برتری کیفی اردوگاه کشورهای سوسیالیست بر امپریالیسم جهانی در حوزه های تعیین کننده نظامی ، اقتصادی و تکنولوژیک است . آنها در حقیقت در عالم خیال پردازی سرمایه مالی بین السطلی را در معاشره سوسیالیسم قرار میدهند و این همه را در توجیه یک موضع ریزو نیستی تمام هیلر در قبایل مبارزه طبقاتی پرولتاریا به خدمت میکنند . بنا بر این آنها تشویری " دوران " را همچون " برجی در زمین " بر افراشته اند تا سر زهر آن رفرمیسم خود را به نام کمونیسم تبلیغ کنند . گره اصلی اختلاف ما با حزب توده و ملحقات آن را در مورد تشویری " دوران " باید در همین جا جستجو کرد .

( ۲ ) مسائل انترناسیونالیسم پرولتاری - طبقی ترین نتیجه هر نظر به ای درباره مضمون اصلی دوران حاضر ، نظریاتی خواهد بود درباره مسائلی که آنها را میتوان ، بعضی اخص گمکه ، مسائل انترناسیونالیسم پرولتاری نامید . حتی میتوان گفت بحث مربوط به دوران پیش از آنکه که بحث مضمونی باشد ، مقدمه مده و لوزیک بحث مربوط به مسائل انترناسیونالیسم پرولتاریاست . در زیر موضع ما را بطور مفصّل در مورد مسائل محوری انترناسیونالیسم پرولتاری بیان میکنیم :

اول - جنبش کمونیستی . یکی از نظریات اصلی " سوسیالیسم علمی " با " سوسیالیسم آرمانی " نظریه پرولتاریا بودن پس از مارکس این است که از نظر " سوسیالیسم علمی " سوسیالیسم بدون نیروهای که آنرا واقعیت ببخشند نمی تواند وجود داشته باشد ، بنا بر این هر نوع سخنی از سوسیالیسم

و جامعه بی طبقه بدون توجه به نیروهایی که برای واقمیت بخشیدن به آن مبارزه میکنند، بی معنی است. بنا بر این است که کمونیستها نمیتوانند بسی توجه به جنبش کمونیستی به جامعه بی طبقه و به راهی رسیدن به آن بیندیشند. زیرا کمونیسم ایدئولوژی یک نیرو طبقه‌ای واقعی است که هم اکنون در چهار گوشه جهان جریان دارد، نه اصول اعتقادی یک فرقه مذهبی. و همچنین یکی از مشخصات جنبش کمونیستی، خصالت بین‌المللی آن است؛ زیرا مبارزه طبقه کارگر با سرمایه مبارزه‌ای است در مقیاس جهانی. این مقیاس مبارزه، انتخاب خود پرولتاریا نیست، بلکه در وهله اول خصالت جهانی سرمایه داری در تعیین آن نقش دارد. و هر کمونیستی که عینیت این مقیاس را درک نکند عینیت تاریخی مبارزه طبقه‌ای پرولتاریا و زمینه عینی سوسیالیسم را درک نکرده است. با توجه به این ملاحظاتی به اعتقاد ما نمیتوان مدام از "جنبش کمونیستی" سخن گفتی، بلکه در هفت اقلیم خدا صدا قی برای آن قائل نشد، بلکه باید به این پرسش پاسخ روشنی داد که منظور از "جنبش جهانی کمونیستی" چیست؟ جنبش کمونیستی بدون تئوری و پراتیک کمونیستی نمیتواند وجود خارجی داشته باشد. و برای این جنبش کمونیستی بدون مارکسیسم-لنینیسم و مبارزه برای قدرت پرولتاریا نمی‌تواند معنای داشته باشد. چنین جنبش در شرایط امروز جهان، اساساً حول اردوگاه سوسیالیست واقمیت دارد و نه در ضدیت با آن، و جریانها و گروهها که در ضدیت با اردوگاه سوسیالیست حرکت میکنند، دانسته یا ندانسته جنبش کمونیستی را تضعیف میکنند. توجه به نکات زیر در دست یافتن به درک روشنی از مسئله اهمیت دارد: اولاً، وقتی از رابطه با جنبش جهانی کمونیستی سخن میگوئیم باید توجه داشته باشیم که برای کمونیستها این رابطه یک رابطه انقلابی - ایدئولوژیکی - سیاسی است و نه یک رابطه فرقه‌ای و شریعت‌مانه، یعنی رابطه بین‌المللی کمونیستها شبیه رابطه آنها در سطح یک کشور رابطه هم‌زمی برای ایجاد قدرت سیاسی پرولتاری است. از این جهت این رابطه نمیتواند علت وجودی و خصالت اساسی خود را نفی کند. بعلاوه رابطه با جنبش جهانی کمونیستی یک رابطه ایدئولوژیکی - سیاسی است؛ ایدئولوژی برای کمونیستها مجموعه‌ای از اصول جزئی یک

فریعت نیست بلکه همانطور که در بخشهای پیشین این نوشته تا کیسد  
 کرده ایم، مبنای علمی - انقلابی است که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را سمت  
 میدهد و عموماً میبخشد. بنا بر این باید تئوروی برای کونیستها همین  
 یک مقوله سیاسی است. نتیجه اینکه وقتی از تعلق مان به جنبش جهانی  
 کونیستی سخن میگوئیم، از رابطه ای سخن میگوئیم که ما را در مبارزه طبقاتی  
 برای قدرت پرولتوی یاری میرساند و یکی از شرایط پیروزی در این مبارزه  
 است. تو دیدی نیست که چنین رابطه ای نمیتواند مبتنی بر ملاحظیات  
 پراگماتیستی و فواید علمی تنگ نظرانه باشد، اما در عین حال اصولیتها  
 فرقه ای و مذهبی ندارد. تا نیا، وقتی میگوئیم جنبش جهانی کونیستی  
 حول اردوگاه سوسیالیست واقعیت دارد و نه تضدیت با آن، مسلماً  
 نمیخواهیم احزاب رهبری کننده دنیای سوسیالیستی را عاری از عطا بدانیم  
 و یا برای آنها حق ویژه ای در جنبش جهانی کونیستی قائل شویم بلکه در  
 وهله اول سوسیالیسم موجود در این کشورها را بزرگترین ثمره مناسبات  
 طبقاتی پرولتاریا (از آغاز تا کنون) میدانیم و نشانگر حقایق تاریخی  
 پرولتاریا میشماریم. و بنا بر این در وهله بعد صف بندی جهانی  
 نیروهای طرفدار انقلاب و ضد انقلاب را روشن میکنیم. پاره ای میگویند  
 پیروزی دلیل حقانیت نیست و اگر حزب یا احزابی بقدرت دست یافت  
 نمیتواند دلیل انقلابی و فروتر از آن کونیست بودن آن باشد. ما نیز  
 اعتقاد نداریم که پیروزی دلیل حقانیت است، هر چند اعتقاد داریم که  
 شکست نیز نمی تواند دلیل عدم حقانیت باشد و اگر شکست تداوم داشته  
 باشد می تواند دلیل عدم حقانیت باشد. مثلاً اگر تونشکیستها تا کنون  
 نتوانسته اند در هیچ کجا انقلابی را به پیروزی هدایت کنند، مسلماً در این  
 عدم موفقیتها حکایتی است از اشکالات اساسی در ایدئولوژی و برنامه  
 آنها. ما حقانیت را بر مبنای معیارهای ایدئولوژیک - سیاسی کونیستی  
 و در بررسی مشخص واقعیات جستجو میکنیم، بر این بنا پیروزی ضرورتاً  
 دلیل حقانیت نیست. ثالثاً، وقتی از اردوگاه سوسیالیست سخن میگوئیم،  
 میدانیم که اردوگاه سوسیالیست چینی چون سخره یک پارچه نیست.  
 اختلافات و شکافهایی در آن وجود دارد که پاره ای از آنها عمیق و جدی

است و ما نمی خواهیم با ساده لوحی اتوپیستها دیده بر این واقعیات  
 بیندیم . پاره ای کشور ها خود را سوسیالیست مینامند و مدعی تبعیت  
 از مارکسیسم - لنینیسم هستند ، و در عین حال امکارا سیاست ضدیت  
 با ارد و گاه کشورهای سوسیالیست را دنبال میکنند . نمونه جالب اینها  
 یوگوسلاوی و چین هستند که اولی اکنون بین ازمه ده سیاست غدیت با  
 جامعه کشورهای سوسیالیستی را دنبال میکند و دومی در ده گذشته بطور  
 پیگیر حتی سیاست غنی اتحاد با امر یا لیست ها را در برابر ارد و گاه  
 کشورهای سوسیالیست دنبال کرده است . مسلم است وقتی از ارد و گاه  
 سوسیالیست سخن میگویم نمیتوانیم نسبت به این نمونه ها بی تفاوت و بیطرف  
 بمانیم . مبنای وحدت در ارد و گاه سوسیالیست و در جنبش جهانی کمونیستی  
کونیستی ، تئوری و پراتیک انقلابی پرولتاریاست . جهت وحدت را تنها  
مبارزه برای قدرت پرولتوی تعیین میکند . و طبیعی است که هر اندازه این  
 جهت و مبنای وحدت ضعیف تر گردد ، وحدت و همبستگی نیز ضعیف تر  
 خواهد شد و هر گز این جهت و مبنا را تضعیف کند در حقیقت همبستگی  
 خود را با جنبش کمونیستی و انقوتنا سیونالیسم پرولتوی تضعیف کرده است .  
 و همچنین وقتی از حقانیت ارد و گاه سوسیالیست سخن میگویم بصورت آن  
نیست که بر نقش این یا آن آموزش یا معیار کمونیستی در پاره ای از کشورهای  
سوسیالیست ( که مجموعا در مسیر کمونیستی حرکت میکنند ) چشم بر بندیم  
مثلا دلیلی ندارد که چون حزب کمونیست اتحاد شوروی را حزبی در مسیر  
کمونیسم میدانیم ترخر و شجفی در باره راه رشد غیر سرمایه داری را که در  
آن حزب فعلا مهولیت دارد بعنوان یک نظریه مارکسیستی - لنینیستی  
ببیزیریم و به انتقاد صریح از آن برخیزیم ؛ یا مثلا چون حزب کمونیست کوره  
دمکراتیک را حزبی در مسیر کمونیسم میدانیم بر شیوه رهبری و سبک کار حاکم  
در این حزب نیز صبحه بگداریم و از آن ستایش کنیم . حقانیت ارد و گاه  
سوسیالیست بر مبنای معیار های کمونیستی سنجیده میشود و این حقانیت  
در اینجا و نا اینجا است که این معیار ها را نقش ننگه . رابعامو قنسی  
میگویم جنبش جهانی کمونیستی حول ارد و گاه سوسیالیست واقعیت دارد و نه  
در غدیت با آن ، میخواهیم موضمان را در مقابل جریانات انحرافی ضد

ارد و گاه سوسیالیست روغن کنیم . اما اگر جریانهای که با ارد و گاه  
 سوسیالیست ضدیت دارند ، نمیتوانند به جنبش کمونیستی تعلق داشته  
 باشند ، هر جریانی که خود را مدافع و طرفدار ارد و گاه سوسیالیست بداند  
 نیز صرفا بر مبنای این موضع گیری نمی تواند جزو جنبش کمونیستی باشد .  
 همانطور که در بالا گفته شد وحدت انترنا سیونالیستی کمونیستها وحدتی  
 است بر مبنای مبارزه مشترک برای قدرت پرولتری ، بر مبنای ایدئولوژی و  
 برنامه مارکسیستی - لنینیستی بر مبنای مبارزه طبقاتی . وحدت در درون  
 ارد و گاه کشورهای سوسیالیست ، وحدت ارد و گاه سوسیالیست با جنبش  
 جهانی کمونیستی و وحدت کمونیستها در یک کشور ، تنها بر مبنای این  
 همبستگی مبارزاتی و انقلابی می تواند استوار باشد . بنا بر این جریانهایی  
 اپورتونیستی و ریزیونیستی که به مبارزه کمونیستی و پرولتری پشت کرده اند  
 صرفا بخاطر آوازه گیری برای ارد و گاه سوسیالیست و یا یکی از کشورهای  
 سوسیالیست نمی توانند کمونیست نامیده شوند . برجسته ترین نمونه این  
 جریانهایی اپورتونیستی در کشور ما حزب توده و ملحقات آن هستند که برای  
 پیش برد خط اپورتونیستی خود میکوشند از انتررته جهانی اتحاد  
 شوروی و ارد و گاه کشورهای سوسیالیست بهره برداری کنند . حزب  
 توده ابتدایی ترین مشخصات یک سازمان کمونیستی را فاقد است . بنا بر  
 این صرفا آوازه گیری برای ارد و گاه سوسیالیست نمی تواند آنرا به یک  
 سازمان کمونیستی تبدیل کند ، بلکه این آوازه گیری پوششی است برای  
 توجیه و پیش برد اپورتونیسم و خیانت به مبارزه انقلابی طبقه کارگر ، و از  
 این رو باید حتما ماهیت آن افشا کرد . مناسفانه امثال حزب توده در  
 مقیاس بین المللی کم نیستند . اشتباه است اگر منشا اپورتونیسم این احزاب  
 را در پاره ای تزهای انحرافی کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی بدانیم .  
 اما تردیدی نیست که مقبولیت این تزها در حزب کمونیست شوروی این  
 احزاب را در اپورتونیسم خود گستاخ تو میسازد . و اگر این تزهای  
 انحرافی در حزب کمونیست شوروی رسماً و قطعاً تود شود آنوقت معلوم  
 خواهد شد که حزب توده و امثال آن با حزب کمونیست شوروی وحدت  
 ندارند ، بلکه با اولیا نفسکی با خرد شیخ و امثال آنها وحدت دارند .



انگاه معلوم خواهد شد که این احزاب اوازه گران نظام جهانی سوسیالیستی و اتحاد شوروی نیستند بلکه اوازه گران "راه رشد غیر سرمایه داری" یا سوسیالیسم بنا پارتنیتی محبوب خود هستند .

دوم - نقش ارد و گاه سوسیالیست در فرایند جهانی انقلاب . این مسئله بعد از کنگره بیستم حزب شوروی به یکی از مسائل مورد بحث انترناسیونال کمونیستی پرولتاری میبدل شده است . کنگره بیستم در حقیقت استراتژی و تاکتیکهای حزب کمونیست شوروی را بر پایه برتری کیفی ارد و گاه سوسیالیست در زمینه های مختلف ( اقتصادی ، نظامی ، تکنولوژیک و علمی ) نسبت به قدرتهای امپریالیستی استوار میساخت . در مقابله با خط انحرافی کنگره بیستم ، شورونیسیم چینیهها مجالی پیدا کرد که خود را مدافع منافع خلقهای زیر ستم و انقلابات رهایی بخش در جنبش کمونیستی جا بزنند . اما همیشه این اختلاف این بحث را در چهار جنبه تناقض آمیز گرفتار میسازد که سه حرکت از آن در هر دو سویه نتایج این تونیستی متضوب گویا در آنون در یکسو طرفداران "انقلاب" نقش تعیین کننده ارد و گاه سوسیالیستی به تبلیغ در سیم و سوسیالیسم اعطایی از بالا پرداخته اند . در سیم دیگر طرفداران "مائو تسم دون اندیشه" در انتهای راه در باره جنبش انقلابی "بهر نوازی طی" خلقهای زیر ستم از یک جنبه دیگر در باره سوسیالیسم فرا تر از آن "استراتژی" سه جهان" را تبلیغ میکنند . گرچه که اینها نمی توانند بحث را در این چهار چوب تناقضی امیر گزیننده سازند ، اما می توانند شکل گیری این چهار چوب اهمیت دارد . زیرا این مسئله بشماره اولی ای مربوط به انترناسیونالیسم پرولتاری ، ضمن عطفی معینی دارد . به طکل روشنی به یک مسئله مورد اختلاف میبدل شده است . این بحث بحث شده ای در باره ارج گذاری به ککهای کشورهای سوسیالیستی به جنبش جهانی کمونیستی و جریا نهایی انقلابی حاضر نیست ، بلکه بحثی است در باره مسائل استراتژی و تاکتیک انقلاب پرولتاری در شرایط کونوسی بین السطلی . و بنا بر این نمی تواند یک بحث انتزاعی باشد . توجه به نقش کشورهای سوسیالیست در فرایند جهانی انقلاب از جهات مختلف میتواند روشنتر باشد : اولاً ، در جبهه سمجریان جهانی انقلابی ارد و گاه

سوسیالیست نقش درجه اول را دارد و وجود آن به جنبش جهانی طبقه کارگر و جنبشهای رهایی بخش خلقهای زیر مستعم - الزهام میبخشد و آنها را تقویت میکند. زیرا ارد و گاه سوسیالیست تنها بزرگترین دست آورد مبارزه انقلابی پرولتاریا است بلکه مظهر اقتدار جهانی آن نیز هست و اگر از این لحاظ مسئله را بررسی کنیم، تردیدی نیست که ارد و گاه کشورها سوسیالیست در تحکیم جبهه جهانی نیروهای انقلاب و ترقی خواه نقش تعیین کننده ای دارد، معنای سیاسی - عقلی تعیین کنندگی نقش ارد و گاه از این لحاظ این است که هستیگی جهانی نیروهای انقلابی در آن ما حول اتحاد استوار تریک با ارد و گاه سوسیالیست میتواند واقعیت پیدا کند و در غدیت و جدائی ارد و گاه سوسیالیست این هستیگی تحقق عینی نخواهد یافت. ثانیاً، اگر از لحاظ نقش ارد و گاه سوسیالیست در اعتلا جنبشهای انقلابی در مقیاس جهانی به مسئله نگاه کنیم، باید دید چگونه نقش ارد و گاه از این لحاظ تعیین کننده نیست، آنچه در اعتلای جنبشهای انقلابی مختلف در مقیاس جهانی نقش تعیین کننده دارد، عمیق تو شدن بحران عمومی سرمایه داری است. به عبارتی دیگر اگر ضمنی فراز و فرودهای جنبشهای انقلابی را در مقیاس جهانی و همچنین خصالت صعودی ضمنی عمومی آنها در سرا سر دوران بعد از اکتبر در نظر بگیریم و در جستجوی رابطه علی آن باشیم به عمیق تو شدن تناوبی و همچنین کلی بحران عمومی سرمایه داری خواهیم رسید. مسلم است که وجود ارد و گاه سوسیالیست یکی از شرایط مساعد مهم در گسترش جنبشهای انقلابی و یکی از عوامل مهم موثر در عمیق تو شدن بحران عمومی سرمایه داری است و لسی بهیچ وجه نمی توان آنرا علت تعیین کننده اعتلای جنبشهای انقلابی در مقیاس جهانی دانست، زیرا همانطور که قبلاً گفته شد خیالیوردازی و واقع گریزی است اگر گمان کنیم که امر یا لیسیم و سرمایه مالی بین الطلسی در محاصره نظام جهانی سوسیالیستی قرار گرفته است. اپور تو نیسپانی که تبلیغ به اصطلاح "نقش تعیین کننده ارد و گاه" را سپری برای پیشبرد اپور تو نیسم خود ساخته اند، بطور ضمنی در واقع چنین تصویری از علل اعتلای جنبشهای انقلابی ارائه میدهند. "نقش تعیین کننده ارد و گاه"

از نظر آنها یعنی سرمایه داری جهانی در محاصره سوسیالیسم قرار گرفته است و کافی است ما با تدبیرهای سنجیده از داخل در قلعه را باز کنیم! آنها در حقیقت از نقش "تعیین کننده اردوگاه" حقانیت تدبیرهای سنجیده (پ) خود را نتیجه میگیرند. این است معنای "شیوه های جدید" و "مردمان جدید" در منطق اپورتونیستهای با اصطلاح طرفدار "نقش تعیین کننده اردوگاه" ثالثاً بررسی نقش اردوگاه سوسیالیست در فرایند جهانی انقلاب از یک جنبه خاص نیز اهمیت دارد و آن نقش اردوگاه است در مبارزه ضد امپریالیستی. تجرید این جنبه از مسئله شاید بخودی خود بی ارزش باشد زیرا وقتی میگویم اردوگاه سوسیالیست در تحکیم جنبه جهانی نیروهای انقلاب و ترقی خوا نقش تعیین کننده دارد، در حقیقت نقش آنرا در مبارزه ضد امپریالیستی نیز باز گفته ایم اما یکی از کره های اصلی بحث مربوط به نقش اردوگاه سوسیالیست مخصوصاً در نتیجه تقابل تزه های خرو شجفیستی و مائوئیستی، روی این جنبه خاص از مسئله وجود آمده است، و توجه به آن بویژه اهمیت متدولوژیک دارد. همانطور که گفتیم شونینسم چینی ها در مقابله با تزه های کنگره بیستم مائوئیستی پیدا کرد که خود را سخن گوی جنبشهای رهایی بخش خلقهای زیر ستم اردوگاه سوسیالیست قلمداد کند. در گسترش تناقض منطقی بخشهای رهایی بخش رهای بخش ملن را تجسم اصلی انقلاب جهانی دانست و اردوگاه سوسیالیست را حد اکثر به عنوان واحد پشتیبانی آن ترسیم کرد. تزه های خرو شجفیستی مائوئیستی در باره رابطه میان اردوگاه سوسیالیستی و جنبشهای رهایی بخش در درون جنبه جهانی ضد امپریالیستی هر دو اپورتونیستی است و آنچه ظاهراً این دو کاملاً برابر هم ایستاده اند اما خودشان و ندی بسیار نزدیکی دارند. زیرا هر دو متدولوژی مارکسیستی را رها کرده اند. این هر دو تفسیری نادرست و انحرافی از نظریه ملن در باره حق مل در تعیین سر نوشت خود، ارائه میدهند. ملن در مبارزه مل زیر ستم برای رهایی از سلطه خارجی مضمون بورژوازی آن مترقی میدانست و در مقابل اگر نو میسم امپریالیستی که مدعی بود در عصر امپریالیسم مبارزه بورژوازی دیگر نمیتواند مترقی باشد (لوکزامبورگ، بوخارین، پیاتاگ و غیره هر کدام بنحوی این نظریه را نمایندگی میکردند) استلال میکرد که این مبارزات ملی را نه باید بصورت انتزاعی بررسی کرد. انقلاب بورژوازی در مکرانیک مل زیر ستم به این دلیل مترقی است که با بقایای مناسبات ما قبل سرمایه داری مبارزه میکند و به اشکال مختلف، جنبش انقلابی طبقاتی را تحقیق میکند، گسوجه

لنین مبارزه برای رهائی ملی را مبارزه ای در چهار چوب بورژوازی میدانست و به این اعتبار معتقد نبود که یک مبارزه ملی و شرقی حتما باید از چهار-چوب سرمایه داری فرا تو برود اما چنین مبارزه ای را بآن دلیل متوقی میدانست و تا آنجا متوقی میدانست که زمینه مبارزه برای قدرت پرولتری را فراهم میآورد. و حال آنکه در هر دو تفسیر خرونجفی و مائوئیستی، از نظریه لنین مبارزه ضد امپریالیستی بی توجه به رابطه آن با مبارزه برای سوسیالیسم در نظر گرفته میشود. البته هر کدام دوری از نظریه لنین را به شیوه خاص خود انجام میدهند: تز خرونجفی گرچه ظاهرا در ارزیابی ملی بر رابطه با جنبش کمونیستی تا کید میوزد ولی این رابطه را عمدتا در مقیاس جهانی در نظر میگیرد، بنا بر این یک جنبش ملی رهائی بخش را صرف نظر از رابطه مشخص آن با جنبش کمونیستی در کشور مورد بحث و صرف نظر از ترکیب طبقاتی آن و مضمون عینی سیاست های آن و صرفا به اعتبار ایجاد رابطه همکاری اقتصادی با اردوگاه سوسیالیست ضد سرمایه داری و یا به عبارت دقیق تر غیر سرمایه داری میداند. تجربه زندگی در بیست و پنجسال گذشته نشان داده است که هر چند همکاریهای اقتصادی کشور های تازه استقلال یافته با اردوگاه سوسیالیست در بهیم زدن توان نیروها در مقیاس جهانی به ضرر امپریالیسم، در تضعیف مواضع امپریالیسم در این کشور ها و در گسترش نیرو های تولیدی این کشور ها بنفع طبقات زحمت کش و خلقهای آنها نقش مهم و موثری داشته است ولی این همکاری ها تنها هنگامی که در نتیجه ائتلاف نیرو های ملی با طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در کشور مورد بحث صورت گرفته معنسی واقعی و تداوم پیدا کرده است و بر عکس هنگامی که این همکاری ها علی رغم سرکوب جنبش کمونیستی و مقابله با مواضع طبقه کارگر در کشور مورد بحث قرار گرفته نه تنها در عین به تضعیف امپریالیسم نینجامد بلکه با تضعیف موقعیت طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در توازن نیرو های سیاسی کشور واقعا ( بصورت پوشیده یا آشکار ) به تقویت مواضع امپریالیسم در آن کشور منتهی شده است. مثلا همکاری های کشورهای سوسیالیستی با دولت مصر ( در دوره بعد از کودتای سادات علیه ملی گرایان شرقی - علی صبری

نمرای جمعه و دیگران و همچنین همکاری های کشورهای سوسیالیستی با دولت شاهنشاهی ایران ( در تمام دوره با صلاح " سیاست مستقل ملی " شاه و بعد آت ) در عمل تنها مواضع امپریالیسم را در این کشور ها تضعیف نکرد بلکه به امپریالیسم امکان داد که نفوذ خود را به حساب کشورهای سوسیالیستی بازسازی کند . ( این دو نمونه برجسته را از آنرو نقل میکنیم که حتی امروز تو نیستها نیز نمیتوانند منکر آنها باشند ) .

از این رویك جنبش ملی رهائی بخش ( هر چند که از چهار چوب سرمایه داری فرا تو نرفته باشد ) هنگامی که با طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در مقیاس ملی و بنا بر این در مقیاس جهانی در ائتلاف ضد امپریالیستی قرار میگیرد و تا حدی که در چنین ائتلافی قرار میگیرد ، متوقی و انقلابی است . یعنی ائتلاف با طبقه کارگر و جنبش کمونیستی تنها هنگامی در مقیاس جهانی میتواند معنا داشته باشد که پایه آن در مقیاس ملی ریخته شده باشد . و این چیزی است که تزه های خرو شجفی نادیده میگیرد و در تزه های مائوئیستی علی رغم هیا هوی که در يك دوره مابین مائوئیستها براه انداختند ( در نخستین سالهای غطفی شدن انقلاب چین و شوروی و در دوره " انقلاب فرهنگی " چین ) ، جنبشهای رهائی ملی صرفا به دلیل ضدیت با امپریالیسم متوقی و انقلابی هستند . معنی واقعی این نظر را وقتی میتوان دریافت که در کنار نظرات دیگر مائوئیسم در باره انقلاب جهانی قرار داده شود : تزه های مائوئیستی " فوق سود " ناشی از مستعمرات و نیمه مستعمرات را منبع اصلی تغذیه سرمایه مالسی جهان میدانند و از این رو در عمل هر نوع احتمال انقلاب در کشورهای امپریالیستی را منوط به آزاد شدن مستعمرات و نیمه مستعمرات میدانند همچنین به بهانه احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی خلا نقش اردوگاه کشورهای سوسیالیستی را به عنوان نیرومند ترین دشمن امپریالیستی در مقیاس جهانی انکار میکنند . طبیعی ترین نتیجه از این مقدمات آنست که انقلابات رهائی بخش را نیروی اصلی ضد امپریالیستی در مقیاس جهانی اعلام کند و بنا بر این برای آن نقش تعیین کننده قائل شود .

بزرگترین اشکال این تحلیل ( که تدوین نهائی و تکامل منطقی آن را در

شعری "سه جهان" می توان سراغ گرفت) است که به هیچ وجه بسط  
 تحلیل طبقاتی نیست. در این تحلیل مطلق همیشه موتور اصلی و هدایت  
 کننده مبارزه ضد امپریالیستی در مقیاس جهانی کدام طبقه است. جنبش  
 های رهایی بخش ملی به اعتبار مبارزه با امپریالیسم ( سرمایه مالی) بطور  
 ضمنی خصلت پرولتری پیدا میکنند و بنا بر این این جنبشها در عمل چنین  
 خلقهای پرولتر نامیده میشوند و ترکیب طبقاتی "خلق" های زیرستم در عمل  
 بطور کامل بدست فراموشی سپرده میشود. در نتیجه انقلاب جهانی مترادف  
 انقلاب ضد امپریالیستی تلقی میشود، در حالی که از دید گامساکسیم  
 لنینیسم انقلاب جهانی در وهله اول مترادف انقلاب پرولتری است،  
 بدین ترتیب مائوئیسم عناصر اصلی جریان انقلابی جهانی را از یکدیگر  
 تجزیه میکند، آنها را در مقابل همدیگر قرار میدهد و محتر از همه نقش  
 پرولتاریا را به عنوان موتور هدایت کننده آن انکار میکند. مائوئیستها  
 علی رغم هیا هوششان در باره انتر ناسیونالیسم پرولتری، نونیم "ملتهای کوچک"  
 کوچک" را بیان میکنند و بین از هر چیز سلاح ایدئولوژیک "ملتهای کوچک"  
 را بعنوان حربه ای در دست بهر ترازوی و خرد، به ترازوی کشورهای زبر  
 سلطه صیقل میدهند. تا ملی در مضمون تزه های مائوئیستی و نسلهای  
 خرونجقی نشان خواهد داد که این تزهها طبعاً غیر متاخر ظاهری، در  
 واقعیت امر خویشاوندی نزدیکی با همدیگر دارند و در فاصله گرفتن از  
 مواضع و شعریهای لنین در باره مسئله ملی و مسائل انقلابات "ملی -  
 مستمراتی" با یکدیگر سابقه گذاشته اند. در اینجا لازم است از گرایشات  
 انحرافی که در موضع خود ما نیز وجود داشته است یاد شود تا با انتقاد  
 از آنها وفاداری مانرا به اصول لنینی استحکام بخشیم: ما در مباحثاتی  
 که با اهر تونیستهای توده ای و اکثریتی در باره نقش اردوگاه سوسیالیست  
 در مبارزه ضد امپریالیستی داشتیم، در مقابل مسطه های آنها که میخواهند  
 نقش تعیین کننده اردوگاه "در مبارزه ضد امپریالیستی را به مقدمه ای  
 برای استنتاجات گاملا اهر تونیستی و ریز تونیستی خود در مورد "راه  
 -رشد غیر سرمایه داری" ( یعنی راه غیر سرمایه داری منهای رهبری  
 پرولتاریا) تبدیل کنند، ما نیز بجای استواری در مواضع لنینی، عملاً

نقد اردو گاه سوسیالیست را در مبارزه ضد امپریالیستی، نقش واحد پشتیبانی و بنا بر این نقش درجه دوم ارزیابی کردیم. مبنای استدلال ما این بود که کشورهای سوسیالیست از زیر سیطره سرمایه رها شده اند و کانسون انقلابات نیز عملاً به کشورهای زیر سلطه منتقل شده است، بنابراین این نقش تعیین کننده در مبارزه ضد امپریالیستی متعلق به جنبشهای رهای بخش است. گرچه مبنای این استدلال با استلاهای مائوئیستها کاملاً فرق داشت (زیرا ما به نقد اردو گاه سوسیالیست در بهم خوردن توازن قوای جهانی بفتح نیروهای سوسیالیست کاملاً توجه داشتیم) ولی در هر حال <sup>قوای</sup> مائوئیسم متاثر نشده بود. در این مورد نباید به نکات زیر توجه داشته باشیم:

۱ - مبارزه ضد امپریالیستی در وهله اول یک مبارزه طبقاتی است تا مبارزه ملی. یعنی دو قطب اصلی این مبارزه بهرژوازی و پرولتاریا هستند بنا بر این عیار طبقاتی در مبارزه ضد امپریالیستی مهمترین مسئله است. بر این مبنای مبارزه ضد امپریالیستی، مبارزه ای است که پرولتاریا و طبقات و حتی جماعات مختلف علیه سرمایه عالی برآید. این مبارزه در مقیاس جهانی ضرورتاً مبارزه ای است حول رهبری پرولتاریا. و همین عیار طبقاتی است که جهت تاریخی متوقی و انقلابی به آن میبخشد. در مقیاس جهانی پرولتاریا چگونه در این مبارزه شرکت میکند؟ از طریق دیکتاتوریهای پرولتوری، از طریق جنبش انقلابی پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی و از طریق جنبش کمونیستی در کشورهای زیر سلطه. مبارزه ضد امپریالیستی در مقیاس جهانی بدون این گردانهای پرولتوری یکجا میتواند بینجامد؟ و نقش اردو گاه کشورهای سوسیالیست بمثابة اردو گاه دیکتاتوریهای پرولتوری در میان این گردانهای پرولتوری کاملاً روشن است.

۲ - اشتباه است اگر گمان کنیم که کشورهای سوسیالیست چون از سیطره سرمایه رها شده اند بنابراین این از مجموعه رابطه ستیزنده با امپریالیسم نیز بیرون آمده اند. حقیقت اینست که کشورهای سوسیالیست، بمثابة یک مجموعه نیرو نمیتوانند خود را از بقیه جهان جدا سازند، بلکه بر عکس سوسیالیسم و سرمایه داری از آنجا که دو نظام اجتنافی جهانی هستند و هیچ

کدام نتوانند در مرزهای ملی محصور شوند در ستیز زنده‌ا که با هم‌دیگر قرار می‌گیرند. حتی اگر صرفاً موجودیت کشور های سوسیالیستی را در نظر بگیریم، خواهیم دید که بیشترین فشار را بر سه پایه مالی وارد می‌آورد بنابراین از دیدگاه مارکسیسم - لنینیسم شگفت‌انگیز است اگر معتقد شویم که در کشور هایی که پرولتاریا بقدرت سیاسی دست می‌آید، انگیزه ها اهمیت پیشین خود را در مبارزه با امپریالیسم از دست می‌دهند. چنین درکی از مبارزه ضد امپریالیستی عیقا به اندیشه های آنانو نیستی از مفهوم مبارزه الوده است و مبارزه را صرفاً در اشکال معینی می‌فهمد.

۳ - مبارزه ضد امپریالیستی خلقهای زیر ستم اگر در اتحاد با اردو گناه کشور های سوسیالیستی صورت نگیرد، شانسهای مهمی را برای دست یافتن به پیروزی از دست خواهد داد. از این رو موجودیت و مبارزه ضد امپریالیستی کشورهای سوسیالیست، یکی از شرایط لازم برای پیروزی جنبش های رهایی بخش در مقیاس جهانی است.

۴ - از اینها گذشته، انتقال کانونهای گرد باد جهانی انقلاب از کشورهای سرمایه داری امپریالیستی به کشورهای زیر سلطه اولاً پدیده تازه ای نیست که فقط در دوره بعد از جنگ جهانی دوم بوجود آمده باشد، بلکه بعد از انقلاب اکتبر این انتقال صورت گرفته است بنا بر این بر مبنای این انتقال نمیتوان در باره وزن کشورهای سوسیالیست و جنبشهای رهایی بخش در مبارزه ضد امپریالیستی داورى کرد. زیرا وجود اردو گاه کشورهای سوسیالیست خود محصول همین انتقال می‌آید و تا کنون پرولتاریا عمدتاً در کشورهای عقب مانده قدرت را بدست گرفته است. بنابراین عدم موفقیت پرولتاریا در دست یافتن بقدرت سیاسی در کشورهای امپریالیستی ضرورتاً و صرفاً بطت بر خورداری سرمایه مالی از "فوق سود" بدست آمده از کشورهای زیر سلطه نیست این نوع تئوری باقی عیقا بمنظور نفی رسالت تاریخی پرولتاریا صورت می‌گیرد. داغ شدن انقلابات در این یا آن نقطه جهان عیقا متعدد می‌دارد و بنا بر این نمیتوان ادعا کرد که تا ازادی پرولتاریا در کشورهای زیر سلطه احتمال انقلاب در کشورهای امپریالیستی ضعیف است. با توجه به نکات فوق میتوان نتیجه گرفت که نقش اردو گاه کشورهای



سوسیالیستی در مبارزه ضد امپریالیستی در مقیاس جهانی در میان ستم  
 جریان اصلی انقلابی جهان، نقش درجه اول و تعیین کننده است و این  
 هیچ ربطی به ادعاها و سفسطه های اپورتونیستهای توده ای و اکثریتی  
 در مورد حقانیت "راه رشد غیر سرمایه داری" بدون رهبری پرولتاریا  
 ندارد. رابعا، نقش اردوگاه کشورهای سوسیالیست در پیروزی انقلاب  
 و همچنین پیروزی سمت گیری سوسیالیستی در این یا آن کشور معین  
 بهیچ وجه نمیتواند تعیین کننده باشد. اپورتونیستهایی که پوشیده یا  
 آشکار در پیروزی انقلاب این یا آن کشور، نقش اردوگاه سوسیالیستی را  
 تعیین کننده میدانند درحقیقت بنحوی ضرورت صدور انقلاب را تبلیغ  
 میکنند. در هر کشور معین عامل تعیین کننده در پیروزی یا شکست انقلاب  
 صف بندی و توازن نیروهای طبقاتی داخل آن کشور است. و به همین دلیل  
 هست که وجود اردوگاه سوسیالیست در مقیاس جهانی نمیتواند جایگزین  
 سازمان پرولتاریا در داخل یک کشور باشد. بنا بر این تحکیم همبستگی  
 پرولتاریا در مقیاس ملی بی ریزی می گردد نه در مقیاس جهانی. کسانی که  
 فکر این حقیقت بدیهی هستند، اعتقادی به همبستگی پرولتاریا در نتیجه  
 به ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا ندارند.

سوم - مبارزه برای صلح جهانی. مبارزه علیه جنگ جهانی و  
 سیاستهای میلیتاریستی محافظ جهانخواران بین المللی مهمترین مسئله ای  
 است که میتواند همه بشوینترقیخواه و بیشترین و متنوعترین نیروها را در  
 سراسر جهان علیه ماجراجویی های ضد انسانی امپریالیسم جهانی بسیج  
 کند. بنا بر این مبارزه برای صلح جهانی، مبارزه ای است دموکراتیک و  
 هیچوجه در چهار چوب جنبش کمونیستی محدود نمیشود. لیکن از آنجا که  
 این مبارزه از گذشته بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی و مخصوصا در نخستین  
 دوره ملنی شدن اختلافات احزاب کمونیست شوروی و چین، نگرشهای مختلفی  
 نسبت به مبارزه برای صلح جهانی بوجود آمده از این رو لازم است موضع  
 خودمان را نسبت به این مسئله روشن کنیم.

اولین نکته ای که در باره مسئله صلح باید بصراحت اعلام کنیم این است که  
 مبارزه برای صلح جهانی و علیه سیاستهای نظامی گرانهر جنگ افروزانه

امپریالیستها یکی از وظایف حیاتی کونیستها است . جنبش کونیستی . کشورهای سوسیالیست ، طبقه کارگر در سراسر جهان و جنبشهای وهایی بخش خلقهای زیر ستم هیچ و مطلقاً هیچ نفعی از جنگ جهانی از تشنج آفرینی بین الطلی امپریالیستها و سیاست های نظامی گرانه آنها کسه میخواهند جهان را همیشه در " لبه پرتگاه " نگهدارند نمیرند نیرو های انقلابی در سراسر جهان بیشتر بین صدمه را از تشنج آفرینی بین الطلی و مسابقات تسلیحاتی متحمل میگردند؛ کشورهای سوسیالیستی ناگزیر میشوند بخش عظیمی از تولید اجتماعیشان را صرف بودجه های دفاعی برای مقابله با ماجراجوییهای امپریالیستی بکنند ، مبالغ عظیمی که در صورت دیگر میتواند صرف رفاه و ارتقاء سطح زندگی زحمتکشان سوسیالیست این کشورها بشود طبقه کارگر و سایر زحمتکشان کشورهای سرمایه داری متروپول سنگینی اصلی هزینه های نظامی و تسلیحاتی امپریالیستی را بر دوش میکشند طبقه کارگر زحمتکشان و بطور کلی خلقهای کشورهای زیر سلطه عواقب وحشتناک سیاست های میلیتاریستی و جنگ افروزانه امپریالیسم را با تمام گوشت و پوست خود لمس میکنند ( زیرا انی توین نتیجه این سیاستها در کشورهای زیر سلطه تحکیم موقعیت حکومت های دیکتاتور اولیگارشیک وابسته به امپریالیسم در این کشورها است ) . تشنج آفرینی در روابط بین الطلی سیاست های نظامی گرایانه و مسابقات تسلیحاتی در وهله اول بنفع انحصارات و محافل سرمایه مالی در کشورهای امپریالیستی است . زیرا آنها از این طریق میتوانند فوق سود های کلانی از ضایع نظامی و میلیتاریزاسون اقتصاد بدست آورند و همچنین فرصتهای طلایی بدست می آورند که سیاستهای تهاجمی ضد انقلابی و ضد انسانی در زمینه های مختلف اتخاذ کنند . به این ترتیب گامی طبیعی است که کونیستها همیشه در صف مقدم مبارزه برای صلح جهانی با مانند و تمام بشریت ترقی خواه و همه نیروهای طح طلب را حول این شعار عمومی دموکراتیک علیه جنگ افروزی و ماجراجوی امپریالیستی گرد آورند . کونیستها نمیتوانند و حق ندارند به مسئله صلح جهانی بی اعتنا بمانند ، زیرا بی اعتنایی به این مسئله بمعنای پشت کردن به یک وظیفه عمومی دموکراتیک است که تمام بشریت

ترقی خواه در این روی مع است . اما از این ملاحظه کنی که بگذریم نکته  
مناقشه امیز در باره مسئله صلح بر سر شیوه های مبارزه در راه صلح است  
تفسیر خروشجفی از مسئله صلح به این توهم دامن میزند که گویا بدولت  
نابودی امریالیسم و سرمایه مالی بین الطلی دست یافتن به صلح پیامدار  
جهانی و خلق سلاح عمومی واقعی امکان پذیر میباشد . تزه های خروشجفی  
علا رقا**بت اقتصادی** میان دو سیستم جهانی ( سرمایه داری و سوسیالیسم )  
را به محور اصلی استراتژی جهانی پرولتاریا تبدیل میکند . معنای ضمنی این  
نظر آن است که امریالیسم نیز ناگزیر خواهد شد رقابت اقتصادی را  
بعنوان محور اصلی نبرد بپذیرد . به بیان روشنتر ، یعنی امریالیسم  
خصلت های اساسی خود ( یعنی دیلیتاریزم جنگ افروزانه ، توسعه طلبی و  
برده سازی خلقها ) را که لنین آنقدر بر روی آنها تاکید داشت از دست  
بدهد و صرفا بصورت " امریالیسم اقتصادی " عمل کند . میدانیم که چنین  
تفکری با نظرات لنین در باره امریالیسم عمیقا بیگانه است . امریالیسم  
منشا جنگ افروزی ، مسابقات تسلیحاتی و تمام سیاست های ملیتاریستی و تشنج  
آفرینی ها در روابط بین الطلی است . بنا بر این پیروزی قطعی شعاع  
صلح هنگامی میتواند تحقق یابد که امریالیسم از میان برود و یا دست کم  
در محاصره کامل سوسیالیسم قرار گیرد . از این رو در شرایط کنونی که  
امریالیسم جهانی هنوز اقتدارات عظیمی دارد خیال پردازی محض و بنا بر -  
این غلطیدن به اپور تو نیسم تمام عیار است که گمان کنیم سرمایه داری جهانی  
میتواند وجود داشته باشد ولی بدون جنگ افروزی ، مسابقات تسلیحاتی و  
اریزم ( البته همانطور که قبلا اشاره کرده ایم تزه های خروشجفی بر  
نای یک ارزیابی خیال پردازانه از توازن نیرو در مقیاس جهانی استوار  
است و بطور ضمنی امریالیسم را در محاصره سوسیالیسم میندارد . از اینرو  
طبیعی است که نتیجه بگیرد که امریالیسم ناگزیر خواهد شد بر رقابت  
اقتصادی بعنوان میدان اصلی نبرد میان دو سیستم جهانی تن بدهد و در  
نتیجه صلح پایه ار جهانی و خلق سلاح عمومی کاملا تحقق یابد ! رهبران  
حزب کمونیست چین ، در مقابل تزه های خروشجفی مجال خوبی بدست آوردند  
که موضوع خود را توجیه وزیر پوشش دفاع از مارکسیسم - لنینیسم تبلیغ

کننده آنها نخست زیر پوشش عبارت پردازی های چپ نمایانه ضد امپریالیزم -  
 - یالیستی علا به مخالفت با شعار صلح برخواستند و تا اینجا پیشرفت  
 رفتند که تائشهای حزب کمونیست شوروی را برای محدود کردن آزمایشها  
 هسته ای و مسابقات تسلیحاتی محکوم ساختند و حتی در موارد متعدد  
 اعلام کردند که اگر جنگ جهانی سوم بخش عظیمی از بشریت را نابود کند  
 ولی باقی مانده آنرا از دست امپریالیسم رها سازد؛ چیز بدی نیست و  
 نباید از آن واهمه داشت! اما وقتی در آغاز سالهای هفتاد امکان  
 یافتند با امپریالیسم آمریکا موازنه کنند و کنار بیایند یکباره معلق زدند  
 و اتحاد شوروی را بزرگترین خطر برای " صلح جهانی " اعلام کردند!  
 و اکنون مدام در باره خطر جنگ جهانی سوم و لزوم مبارزه برای حفظ " صلح "  
 و تحدید سلاحهای هسته ای و غیره ( که البته تماماً از طریق تقویت  
 جنبه نظامی امپریالیستها و مبارزه " جهان سوم " با " سیاستهای میلیتاریستی  
 - ریستی و هژمونیک کرملین قابل تحقق است! ) مواظبه میکنند. موضع  
 گیری مای مائوئیستها در دوره نخستین که زیر پوشش شعار های ضد  
 امپریالیستی و چپ نمایانه تبلیغ می شدند در جنبشهای رهایی بخش  
 و همچنین در میان کمونیستها و نیرو های چپ گرای کشورهای زیر سلطه  
 طرفداران وسیعی پیدا کرد. و جنبش چپ ما نیز از این تزه های مائوئیستی  
 در باره صلح متأثر شد. چکیده حرف مائوئیستها ( البته در دوره نخست )  
 این بود که امپریالیسم منشا اصلی جنگ است بنا بر این بدون از بین رفتن  
 امپریالیسم صلح جهانی معنایی ندارد و از این مقدمه نتیجه میگرفتند که  
 مبارزه برای صلح عیناً همان مبارزه برای نابودی امپریالیسم و سرمایه داری  
 جهانی است. مضمون واقعی چنین موضعی همان پشت کردن به امکانات  
 عظیم نیروهای ضد جنگ و طرفدار صلح در سراسر جهان است. مبارزه  
 دموکراتیک عمومی برای صلح جهانی نمیتواند منشا جنگ افروزی و میلیتاریسم  
 را از بین ببرد و به این لحاظ مبارزه ای است با هدفهای محدود. ولی  
 مسلماً می تواند نقشه های میلیتاریستی و فاشیستی محافظ جنگ افروز  
 سرمایه مالی بین المللی را افشا و خنثی کند و در مقابل سیاستهای ضد  
 بنری امپریالیستها برای گسترش مسابقات تسلیحاتی و کساندن جهان به

حالت تلبه پرتگاه "موانعی جدی بوجود آورد و به این لحاظ مبارزه ای است با هدفهای واقعی ( و نه خیالی ) ، روشن و ترقی خواهانه . مبارزه برای صلح جهانی به مبارزه برای آزادیهای سیاسی ( در دموکراسی بورژوازی ) شهادت دارد : مسلماً دموکراسی بورژوازی نمیتواند به اسارت واقعی اکثریت قاطع جمعیت انسانی پایان بدهد زیرا منشا اصلی اسارت انسانها در مناسبات تولیدی بهره کشانه نهفته است . اما مسخره است اگر به این دلیل مبارزه برای آزادی های سیاسی را بی معنا و بی ارزش تلقی کنیم .

مبارزه برای صلح جهانی می تواند وسیع ترین و متنوعترین نیروها را در سراسر جهان حول خود گرد آورد و آنها را علیه سیاستهای ضد بشری محافظان سرمایه مالی بین المللی بسیج کند . در این مبارزه تنها نیرو های انقلابی شرکت نمی کنند بلکه تمام نیرو هایی که با سیاستهای جنگ افروزانه و میلیتاریستی - فاشیستی محافظ سرمایه مالی بین المللی ( به هر دلیلی ) مخالفت دارند ، می توانند در این مبارزه شرکت کنند و باید آنها را به این مبارزه دعوت کرد . مثلاً در نظر بگیرید که افرادی مانند برتولت راسل و که خود واقعا يك "لرد" انگلیسی و مدافع نظام سرمایه داری بود ) در افشای سیاستهای جنگ افروزانه و میلیتاریستی امپریالیستی چه نقش مفید و موثری می توانند داشته باشند . ( کارهای " بنیاد راسل " در مبارزه با سیاستهای تسلیحاتی ایالات متحد آمریکا و مضمونها در افشای جنایات ضد بشری آمریکا در ویتنام برای افکار عمومی کشورهای غربی واقعا با ارزش بود ) .

باین ترتیب دیده میشود که تظاهرات مائوئیستی و خروشچفی در باره مبارزه دموکراتیک عمومی برای صلح جهانی ، هر دو گرفتار انحراقات جدی هستند . کمونیستها باید از شعار صلح بعنوان يك شعار دموکراتیک عمومی کاملا حمایت کنند و همشده در صف مقدم مبارزه برای صلح باشند و بوشند وسیع ترین نیروها را حول این مبارزه متحد نموده و نقشه های جنگ افروزانه میلیتاریستی - فاشیستی محافظ سرمایه مالی بین المللی گرد آورند . اما آنها نباید درکی پاسیفیستی و خیالپردازانه از شعار صلح داشته باشند . زیرا هر نوع لغزش به مواضع پاسیفیستی در باره شعار صلح ضرورتاً به چشم پوشیدن به منشا اصلی جنگ افروزی در مقیاس جهانی منتهی میگردد

ایچو تونستهای که درک پاسیفیستی از شعار صلح را تبلیغ میکنند ( در  
 کشور ما حزب توده و ملحقان آن ) . در عمل حتی به آنجا کشیده میشوند  
 که صلح جهانی را در مقابل انقلابات قراردهند . بحثهای سطح آمیز  
 میان تپی و اسکولاستیکی آنها همیشه حول این محور میچرخد که چون  
 شعار صلح یک شعار عمومی دموکراتیک است بنا بر این اساسترین شعار  
 کمونیستها نیز باید باشد . معنای ضمنی این حرف آن است که همه چیز  
 باید در خدمت شعار صلح قرار بگیرد . این حرف به آن میماند که چون  
 مبارزه برای آزادیهای سیاسی ( یعنی دموکراسی بورژوازی ) یک مبارزه  
 دموکراتیک عمومی است پس همه چیز باید در خدمت آن قرار بگیرد درحالیکه  
 می دانیم پرولتاریا دموکراسی بورژوازی را همچون وسیله ای برای رسیدن  
 آزادی واقعی ( یعنی سوسیالیسم ) تلقی میکند بنا بر این کاملاً بالعکس  
 دموکراسی بورژوازی را در خدمت سوسیالیسم قرار میدهد . مبارزه برای  
 صلح مبارزه ای است برای محدود ساختن سیاستهای ضد انسانی و جنگ  
 افروزانه امپریالیستها و بنا بر این پرولتاریا این مبارزه را بعنوان وسیله ای  
 در خدمت مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری خود تلقی میکنند  
 تصادفی نیست که ایچو تونستهای باصطلاح طرفدار صلح در عمل گاهی حتی  
 به آنجا کشیده میشوند که صلح جهانی را بمعنای صلح طبقاتی میفهمند  
 درک پاسیفیستی آنها از شعار صلح وادارشان میکند که جنگ انقلابی  
 طبقاتی را خطری بالقوه برای صلح جهانی تلقی کنند و چون نمی توانند  
 موضع خود را بصراحت بیان کنند بنا بر این مقاصد خود را پشت هواداری  
 از منافع اردوگاه کشورهای سوسیالیستی مخفی میکنند و چکیده حرفشان این  
 است : چون اردوگاه سوسیالیست بزرگترین دژ ضد سرمایه داری و ضد  
 امپریالیستی است و در مقیاس جهانی نقش تعیین کننده ای در مبارزه  
 ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی دارد و هر چیزی که امنیت آنرا بخطر  
 بیندازد ، موقعیت جهانی پرولتاریا و اردوی جهانی انقلاب را بخطر انداخته  
 است ، بنا بر این گسستن انقلابات و جنگهای طبقاتی در این یا آن کشور  
 در این یا آن منطقه ، تا آنجا مشروعیت دارد که امنیت اردوگاه سوسیالیست  
 را بخطر نیندازد و زمینه ساز جنگ جهانی جدیدی نباشد - تأملی در این

استدلال ( که بیان صراحت یافته حرف دل اپور تونیستها است ) دلال  
 میکند که منای آن بر این سفسطه استوار است که صلح جهانی را با صلح  
 طبقاتی پدیده ای از یک سنگ میندازد بنا بر این انقلابات ( یعنی  
 جنگهای طبقاتی ) را پدیده ای هم جهت با صلح جهانی تلقی نمیکند  
 بر منای چنین درک منخره و پیاپیستی از صلح مثلا در حال حاضر  
 "کمته های همبستگی با مردم السالوادور" در آمریکا ( کمته های که برای  
 افشای سیاستهای میلیتاریستی - فاشیستی و مبارزه با مداخلات امپریا -  
 لایسم آمریکا در السالوادور تشکیل شده اند ) برای صلح جهانی مبارزه  
 میکند ، اما خود زحمتکشان و نیروهای انقلابی السالوادور بدلیل اینکه  
 در هر حال میجنگند ، ممکن است صلح جهانی را تحت شرایطی به خاطر  
 بیندازند !! آری بنا بر این درک مبارزه کمته های همبستگی با مردم  
 السالوادور در امریکا بیشتر از انقلاب زحمتکشان السالوادور با امنیت  
 اردوگاه کشورهای سوسیالیستی هم جهت است !! نیازی به توضیح نیست  
 که چنین درکی با مارکسیسم - لنینیسم و بلشویسم قطعا و عمیقا بیگانه است  
 زیرا مارکسیسم - لنینیسم هر مسئله حیاتی را از زاویه مبارزه و جنگ طبقاتی  
 پرولتاریا مینگرد .

چهارم - مناسبترین شکل همکاری و هماهنگی میان فعالیت میان گردانهای  
 مختلف جنبش جهانی کمونیستی ؛ همانطور که قبلا اشاره کردیم بعد از جنگ  
 جهانی دوم و بوجود آمدن اردوگاه کشورهای سوسیالیستی - جنبش  
 کمونیستی به بزرگترین جریان سیاسی جهان ما تبدیل شده است و بنا بر این  
 ! آنچنان مسائل متعدد و گوناگونی روبرو است که دیگر رهبری آن از یک  
 مرکز واحد جهانی بهیچ وجه امکانپذیر نیست هر نوع تلاش برای پایه  
 گذاری مجدد مرکز واحد جهانی برای رهبری جنبش کمونیستی ، این جنبش  
 را با مشکلات و تناقضات بسیار زیادی روبرو خواهد ساخت بنا بر این  
 به اعتقاد ما ایجاد یک انترناسیونالی کمونیستی جدید بهیچ وجه  
 نمیتواند شکل مناسب همکاری و هماهنگی فعالیت میان احزاب و سازمانها  
 کمونیستی و کارگری در جهان امروز ما باشد . این حقیقت بصریحترین شکل  
 ممکن در قطعنامه هیئت رئیسه کمته اجرایی کمینترن در سال ۱۹۴۴ بیان

نده است: " مدت‌ها پیش از جنگ معلوم شده بود که توجه به معضلات روز افزون مناسبات داخلی و خارجی کشور های گوناگون هرگونه کانسرن بین السطلی که بخواهد به حل مسائل جنبش طبقه کارگر یک یک کشورها اقدام کند تا گریز یا موانع غیر قابل رفع را بر نخواهد بند. تفاوت‌های عمیق میان راه‌های تاریخی تکامل کشورهای گوناگون جهان تفاوت در خصالت و حتی تضاد میان نظم اجتماعی آنها تفاوت در سطح و آهنگ رشد اقتصادی و سیاسی آنها و سرانجام تفاوت در میزان آگاهی و سازمان دهی کارگران این کشورها مسائل مختلفی را پیش پای طبقه کارگر میگذارد."

طبیعی است که آنچه را یک مرکز بین السطلی نتواند انجام دهد بطریق اولی یک حزب معین نمیتواند انجام دهد. از این رو هیچ حزب کونیست نمی‌تواند در رهبری و پیشاهنگ جنبش جهانی کونیستی را داشته باشد. و این حقیقت نیز چیزی است که دست کم بطور علنی اکنون کسی نمی‌تواند منکر آن باشد. بنابراین بعد از این احزاب و سازمانهای کونیستی تنها به شیوه های داوطلبانه میتوانند فعالیت‌هایشان را هماهنگ سازند. البته باید توجه داشت که گوناگونی مسائل هر یک از احزاب و سازمانهای کونیستی بمعنای نفی ضرورت مبادله تجارب میان آنها و صف متحد پرولتاریای جهانی در مقابل سرمایه بین السطلی نیست. کونیستهای سراسر جهان تنها از طریق تحکیم پیوندهای برادری مبتنی بر انترناسیو-نالیسم پرولتاری می‌توانند امپریالیسم و ارتجاع بین السطلی را در هم بشکنند و آرمان بزرگ خود - پیروزی جهانی سوسیالیسم - را واقعیت ببخشند. عدم امکان مرکزی واحد برای رهبری جنبش کونیستی بهیچ وجه بمعنای کهنه شدن انترناسیو نالیسم پرولتاری، بحران در آرمان و هدفهای جهانی کونیستها و یا حقانیت باصطلاح "کونیسم ملی" نیست. بنابراین کونیستهای سراسر جهان باید با قاطعیت و استوار ی پلشویکی با هر نوع یابوه سرایی اپوز تونیستی برای باصطلاح "آموختن ناسیو نالیسم به ایدئولوژی کونیستی" و یا "ضرورت ایجاد انتر ناسیو نالیسم جدید" بجای انترناسیو نالیسم پرولتاری مبارزه کنند. (پاره ای جریانهای اپوز تو -



و غیر پرولتاری ادعا میکنند که گویا همبستگی جهانی نیروهای انقلابی ایجاد میکند که بجای همبستگی جهانی کارگران - که در شرایط کنونی جهان مفهوم محدودی است ! - " انتر ناسیو نالیسم جدیدی " بر مبنای همبستگی جنبش پرولتاری و جنبشهای رهای بخش خلقهای زیر ستم بوجود آید . و یاد در کشور های اروپایی پارهای جریانهای اپوز تونیستی از ضرورت ایجاد " انتر ناسیو نالیسم جدید " بر مبنای همبستگی کمونیستهای سوسیالیستها و سوسیال دمکراتها سخن میگویند { مبادله تجارب میان کمونیستهای کشورهای مختلف مخصوصا در شرایط کنونی جهان اهمیت بسیار زیادی دارد و کمونیستها مرکز نیاید بخود اجازه بدهند که " تجزیه عظیم تجارب جنبش جهانی کمونیستی محروم بمانند " . برای این کار مرادفات فکری با هر یک از احزاب و سازمانهای کمونیستی و کفرانسههای شوروی بین الملتسی با شرکت نماینده گان احزاب و سازمانهای کمونیست از سراسر جهان در زمینه های مختلف بسیار مفید و ضروری است . خلاصه اینکه عدم امکان مرکزی واحد برای رهبری جنبش جهانی کمونیستی ، با اعتقاد ما نشانه گشتن به سوی جنبش کمونیستی استفه نشانه شکست و اشفاق در آن . و همچنین معتقدیم همکاری و هماهنگ سازی میانهای گردانهای مختلف جنبش کمونیستی تحت اشکال جدید - که اساسا داوطلبانه هستند - همچنان برای این جنبش یک ضرورت حیاتی است .

( ۳ ) - تزهای خروونجفی و تاثیر آنها بر استراتژی و تاکتیکهای حزب کمونیست اتحاد شوروی ؛ در باره بنیان تئوریک اصلی تزهای خروونجفی در بالا بحث کردیم و بنظر این در اینجا فقط به بیان فشرده نتیجه گیریها اکتفا میکنیم .

تزهای خروونجفی بر مبنای تئوریک امکان پیروزی کمونیسم در یک کشور استوار گشته اند و در سه محور اصلی نتیجه گیریهای مهمی را مطرح می کنند : مسائل ساختن سوسیالیسم در اتحاد شوروی ؛ مسائل انقلاب پرولتاری در کشورهای سرمایه داری ؛ مسائل انقلاب رهایی بخش و سمت گیری سوسیالیستی در کشورهای زیر سلطه امپریالیسم .  
اول - مسائل ساختن سوسیالیسم در اتحاد شوروی . - دولت تمامیت

و حزب تمام خلق . در آنطور که قبل اشاره شد پایه تئوری تئزهای خروشنجفی در باره دولت تمام خلق و حزب تمام خلق در زمان استالین بوجود آمد بود و بنابراین از لحاظ کلی تازگی نداشت . اما تئزهای خروشنجفی به این تئوری مضمون تازه ای دادند و از آن بمشابه سکوی عظیماتی جهت پیشرو انداختن لیبرالیزاسیون در اقتصاد ، سیاست و فرهنگ سوسیالیستی در اتحاد شوروی استفاده کردند . نکته مهمی که در این مورد باید مورد توجه قرار گیرد این است که تئوری دولت تمام خلقی نه در زمان استالین و نه در دوره بعد از آن ، هرگز بمعنای نفی ضرورت عام دیکتاتوری پرولتاریا برای تحقق جامعه سوسیالیستی نبوده است . بلکه ناظر بر دوره بعد از ملامتی شدن بورژوازی و سایر طبقات بهره کس در اتحاد شوروی بوده است . و از این گذشته بنا به تئوری مذکور ، دولت تمام خلقی دولتی است تحت رهبری طبقه کارگر و از آنجا که طبقات بهره کس از بین رفته و انتاکونیسیم طبقاتی مبنای رابط طبقات دوست ( کارگران ، دهقانان تعاونی ها و روشنفکران نمی بنایند ) ، بنا بر این دیکتاتوری پرولتاریا نیز نمی تواند علیه طبقات متحد آن بکار گرفته شود ، بلکه اختلافات غیر انتاگونستی میان طبقات جامعه سوسیالیستی عمدتا باید بر مدار هژمونی پرولتاریا حل شود .

بنظر ما تئوری دولت تمام خلقی که بر مبنای تئوری پیروزی کمونیسم در یک کشور استوار است ، یک تئوری متناقض است . زیرا از یک سو همه طبقات جامعه سوسیالیستی ( اتحاد شوروی ) را طبقات و اقتدار سوسیالیستی تلقی میکند و بنا بر این وظیفه دولت سوسیالیستی را در اعمال حاکمیت پرولتاریا بر طبقات غیر پرولتاری خاتمه یافته میدانند و از سوی دیگر برای دولت سوسیالیستی بمشابه وسیله حاکمیت همچنان وظایف داخلی نیز قائل است بنابراین معلوم نیست دولت تمام خلق در داخل کشور سوسیالیستی ( اتحاد شوروی ) وسیله اعمال حاکمیت کی بر کیتف ؟ واقعینهای زندگی در اتحاد شوروی حکایتگر تناقضات این تئوری است : مثلا کافی است که بیاد آوریم که اوج فعالیتهاشایی بریا در دوره ای بود که ظاهرا وظیفه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا به پایان رسیده بود ( یعنی در دوره بعد سال ۱۹۳۹ ) . این تناقض از آنجا بر میخیزد که دیکتاتوری پرولتاریا مفردی با سرکوب

قهر آمیز طبقات بهره کش تلقی میگردد و حال آنکه میدانیم از نظر مارکس  
 انگلس و لنین دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً بمعنای سرکوب قهر آمیز طبقات بهره  
 کش نیست. بنا بر این حتی بعد از اینکه طبقات بهره کش به مثابه طبقه  
 در جامعه تلاشی شدند وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا هنوز هم پایان نمویسد  
 بلکه بعد از تلاشی شدن طبقات بهره کش دیکتاتوری پرولتاریا وظیفه دارد  
 که تعمیلات غیر سوسیالیستی و حتی ضد سوسیالیستی طبقات غیر پرولتاری را  
از بین ببرد. مسلم است که این کار باید عمدتاً از طرق ارشادی و با تکیه  
 بر همومنی پرولتاریا صورت گیرد نه با شیوههای خشن، ولی در هر حال دولت  
 سوسیالیستی ناگزیر است این تعمیلات را از بین ببرد و هر مقاومت و خراب کاری  
 تعمیلات پرروازی را در فرهنگ، اقتصاد و سیاست سوسیالیستی تلاشی  
 سازد. تزههای خروشچگی تئوری دولت تمام خلقی را در جهت افزایش هر چه  
 بیشتر وزن اقتدار غیر کارگری در دولت توسعه دادند. نظری که در کنگره  
 هیجدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی از طرف استالین درباره روشنفکران  
 مطرح شده بود (مراجعه کنید به گزارش به کنگره هیجدهم سائیل لنینیسم)  
 اینک هر چه بیشتر به نفع تلقی روشنفکران بعنوان یک قشر کاملاً سوسیالیستی  
 توسعه یافت و حزب کمونیست شوروی حزب تمام خلق تلقی گردید. به این  
 ترتیب در عمل هر نوع تمایز بین طبقه کارگر و طبقات و اقشار غیر کارگر معنای خود را از دست داد. بنظر ما تئوری دولت تمام خلقی و حزب تمام  
 خلقی گرچه حتی در دوری استالین نیز یک تئوری نادرست و تناقض آمیز بود  
 لیکن در دوره خروشچف توسعه یافت و مضمون تازه‌ای پیدا کرد. به استناد  
 تئوریک در خدمت لیبرالیزاسیون خروشچفی تبدیل شد و بعد از برکناری  
 خروشچف هر چند سیاستهایی که او در جهت لیبرالیزاسیون برآورد انداخته  
 بود تا حدود زیادی متوقف شدند و هر چند بارها در اسناد رسمی حزب  
 کمونیست شوروی تسریع شده است که ماهیت دولت تمام خلقی همان دیکتاتوری  
 پرولتاریاست و یا رهبری حزب کمونیست شوروی در دست پرولتاریاست لیسکن  
 پارهای از مضامین خروشچفی در این مورد هنوز هم حفظ شده است  
 این تئوری در دوره خروشچفی وسیله‌ای شده بود برای توسعه یک گرایش  
 اپورتونیستی و رویزونیستی در حزب کمونیست اتحاد شوروی، وگرچه بعد از

بر کفاری خروشچف این گرایش اپور تو نیستی تا حدود زیادی عقب رانده شده  
ولی هنوز هم این تئوری در حزب کمونیست شوروی یک تئوری تناقض آمیز و نابرابر این  
سپری است برای گرایش اپور تو نیستی راست .

توجه مسائل انقلاب پرولتوری در کشورهای سرمایه داری - گذار سلامت آمیز به  
سوسیالیسم . تزه های خروشچف گذار سلامت آمیز به سوسیالیسم را بعنوان یک  
امکان واقعی و بعنوان شقی هم وزن انقلاب قهر آمیز در کشورهای که دموکراسی  
بورژوازی در آنها جایگیر شده است مطرح ساختند . به اعتقاد ما گرچه در  
پاره ای کشورهای سرمایه داری متروپل دموکراسی بورژوازی دارای سنتزیشه  
دارد است که بورژوازی نمی تواند باسانی آنها بهم بزند و پرولتاریا می تواند  
وسیعا برای متشکل ساختن و ارتقا آگاهی انقلابی پرولتاریا و سایر طبقات زحمتکش  
جامعه از آن استفاده کند ، ولی هنوز هم پیروزی سلامت آمیز سوسیالیسم را

نمی توان در این کشورها یک امکان واقعی دانست تا چه رسد به شقی هم وزن  
انقلاب قهر آمیز معنی پاره ای از رهبران "ارو کمونیسم" اکنون صریحا معترف  
اند که بورژوازی به احتیاط قوی پیروزی قطعی کمونیستها را در انتخابات  
تحمل نمی کند ( مثلا برلینگوثر و آندولا - رهبران حزب کمونیست ایتالیا -  
بارها صریحا اعلام کرده اند که در صورت دست یافتن کمونیستها به اکثریت  
قاطع را انتخاباتی در ایتالیا احتمالا بورژوازی مانند مورد نیلی دموکراسی  
را بهم خواهد زد ) . امروز اگر کس می خواهد تزه های خروشچفی را باره گذار  
سلامت آمیز به سوسیالیسم دریابد ، می تواند به "اورو کمونیسم" بنگرد که در  
ادامه منطقی همان تزه ها بجای رسیده است که عملا دیکتاتوری پرولتاریا و

لنینیسم را از برنامه حزبی حذف میکند ، و به سازش کامل با بورژوازی تن میدهد .  
و تا آنجا پیشرفته است که عملا مرزی واقعی میان خود و سوسیال دموکراسی  
نمی بیند . بنظر ما تزه های خروشچف در این مورد نیز بیانگر یک گرایش  
اپور تو نیستی بود .

سوم - مسائل انقلاب رهائی بخش و سمت گیری سوسیالیستی در کشورهای زیر  
سلطه امپریالیسم - "راه رشد غیر سرمایه داری" بدون رهبری پرولتاریا . مهم  
ترین واحد ترین نتایج انحزافی تزه های خروشچفی در زمینه مسائل انقلابات  
رهائی بخش و سمت گیری سوسیالیستی در کشورهای زیر سلطه امپریالیسم خود  
را نشان میدهد . تزه های مزبور ضرورت عام هر مونسی پرولتاریا

رد در تحقق راه رشد غیر سرمایه‌داری آشکارا انکار میکنند در نتیجه عملاً  
 دنیالروی پرولتاریا و کمونیست‌ها را از احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی تبلیغ  
 میکنند. از آنجا که ما نظریان را با آنها در این مورد بیان کرده ایم پدر اینها  
 نیازی به تکرار آنها نیست و فقط به محورهای مواضعمان در این مورد  
 اشاره میکنیم: ۱ - بافتار ما کمونیستهای کشورهای زیر سلطه باید تلاش  
 کنند با تمام نیروهای دموکرات ضد امپریالیسم وارد اختلاف شوند. اما هر  
 نوع اختلاف با نیروهای هر طبقه دیگر بشرطی مجاز است و برای این میا  
 است که تشکل طبقاتی پرولتاریا و اتحاد سایر طبقات زحمتکش را با پرولتاریا  
 تحکیم کند و گسترش دهد. بنابراین نیروهای واقعا دموکرات ضد امپریا -  
 لیست هستند که از گسترش تشکلهای طبقاتی پرولتاریا و اتحاد سایر طبقات  
 زحمتکش یا پرولتاریا وحشت نداشته باشند و فعالیت کمونیست‌ها را در این راه  
 سرکوب نکنند. ۲ - در دوران مائو که دوران گذار جهانی از سرمایه داری به  
 سوسیالیسم است گزاه رشد سرمایه داری بطور کلی یک راه ارجمانی است.  
 اما از این اصل کلی به هیچ وجه نمیتوان نتیجه گرفت که هر نوع دولت نوع  
 بورژوازی که طبعاً راه رشد سرمایه داری را در پیش میگیرد یک دولت ارتجاعی  
 است. پارامی از دولتهای نوع بورژوازی در کشورهای دنیای سوم گنیه به  
 تشکل طبقاتی پرولتاریا و ارتقا آگاهی انقلابی سایر زحمتکشان میسر دادن  
 میدهند و به عبارت دیگر در اختلاف با پرولتاریا و زحمتکشان طبقه امپریالیسم  
 و سرمایه مطلق بین المللی مبارزه میکنند تا زمانی که چنین رابطهای با  
 توده ها و در مقابل سرمایه جهانی دارند. حقیقت متوفی و حتی انقلابی دارند  
 ۳ - رابطه همکاری هیچ حکومتی با اردوگاه کشورهای سوسیالیست بخودی  
 خود دلیل توفی خواهی آن حکومت نمیتواند باشد. رابطه همکاری با کشورهای  
 سوسیالیست در صورتی نشانه توفی خواهی یک حکومت میتواند باشد که  
 خود معلول رابطه اختلافی آن حکومت با پرولتاریا و سایر زحمتکشان در داخل  
 کشور مورد بحث باشد. ۴ - راه رشد غیر سرمایه داری را فقط دولتهای  
 میتوانند در پیش گیرند که محصول یک بلوک طبقاتی از طبقه کارگر و جلیر  
 زحمتکشان باشد تحت رهبری پرولتاریا. به عبارت دیگر راه رشد غیر سرمایه  
 داری را دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و زحمتکشان تحت رهبری

پرولتاریا میتواند در پیش گیرد ( یعنی فقط دولت نوع پرولتاری ) - تحت  
 پارامی شرایط مساعد طبقاتی پرولتاریا میتواند بطریق مسالمت آمیز استعاله  
 در ماهیت يك دولت دموکراتیک انقلابی را رهبری کند و همونى بلوک طبقات  
 انقلابی - دموکراتیک را بدست گیرد . یعنی با تحقق رهبری پرولتاریا  
 بر بلوک طبقات انقلابی - دموکراتیک يك دولت نوع پرولتاری استعاله یابد . طبیعی است که در  
 چنین حالتی هنگامی راه رشد غیر سرمایه داری ویا ( مورد کشورهای که  
 مناسبات سرمایه داری در آنها غلبه دارد ) فراتر رفتن از سرمایه داری میتواند  
 تحقق یابد که يك حاکمیت سیاسی نوع پرولتاری بوجود آمده باشد . بنابراین  
 این استعاله مسالمت آمیز در ماهیت دولت دموکراتیک انقلابی برفع رهبری  
 پرولتاریا بهیچوجه ربطی به " راه رشد غیر سرمایه داری " بدون رهبری  
 پرولتاریا ندارد . (مثلا مورد انقلاب کوبا یکی از نمونههای برجسته چنین حالتی  
 است) با این ملاحظات میتوان گفت که تزه های خروشچفی در مورد مسائل  
 انقلابات رهایی بخش و سمت گیری سوسیالیستی در آنها به روز نیستیم  
 و این هم عریان میگذرد . از اواخر سالهای هفتاد در این زمینه تحولات  
 مهمی در حزب کمونیست شوروی اتفاق افتاد است ولی متأسفانه هنوز در این  
 زمینه گام قطعی در خروشچف زدائی برداشته نشده است و بنا بر این هنوز  
 تاکتیکهای حزب کمونیست شوروی در زمینه های انقلابات رهایی بخش از  
 اعتراضات خروشچفی رنج میبرد .

با این مقدمات میتوانیم نتیجه بگیریم که پدیده خروشچف در حزب کمونیست  
 شوروی نشانه يك گرایش اپورتونیستی را هست بود که ضربات مهمی بر حیثیت  
 انقلابی حزب کمونیست اتحاد شوروی وارد ساخت در جنبش کمونیستی  
 اختلاک و انحرافات مهمی را دامن زده بر تاکتیکهای حزب کمونیست  
 شوروی در داخل و خارج اثرات انحرافی چشمگیری گذاشت و ولی نتوانست  
خط مارکسیست - لنینیستی حزب را در هم بشکند . بعد از برکسماری  
 خروشچف حزب کمونیست شوروی بطور محسوس ولی بکندی از این گرایش  
 انحرافی فاصله گرفته و میگرد ولی متأسفانه هنوز هم این گرایش انحرافی  
 بطور قطعی کنار زده نشده است و هنوز هم در سیاستها و تاکتیکهای حزب

استادان  
 دولت  
 مهم  
 دولت  
 دولت  
 دولت  
 دولت

شوروی تاثیرات انحرافی آن را میتوان مشاهده کرد . ما در عین اعتراف و احترام به نقش عظیم حزب کمونیست اتحاد شوروی در جنبش جهانی کمونیستی و مبارزه انقلابی و ضد امپریالیستی بشریت ترقی خواه معتقدیم در زمینه این گرایشات انحرافی بایستی مبارزه ایدئولوژیک جدی صورت گیرد . زیرا فقط از این طریق میتوان وحدت انقلابی کمونیستها را تقویت کرد .





1. *[Faint, illegible text]*

2. *[Faint, illegible text]*

3. *[Faint, illegible text]*

4. *[Faint, illegible text]*

تکثیر از: کمیته خارج از کشور

1. BERLIN 65

Postfach 650226

آدرس پستی

بهامدان ۳، پارك آمار